بسم الله الرحمن الرحیم

ز مثالی چون جمالت نقش بست رعنا
بخنده شیرین بر لب شکر ... بعشوه ها

قدم برون نه که وقت آمده در گلستان
روان بجوی چو چابک دامن آن ...

سر عیش ز شراب ... صفای جام وصال
از آن فروغ ... ازین ... تمنا

بسوز زاهد ملامت ...
اگر بنگرند ... شکیبا

بخنده چو ... خوبی ...
کرشمه کن چو ... روان ...

گر ... ناخوده که ... نسبت
یکی ... ضعیف یکی توانا

ز ... خوبان ...
همیشه ... با اضطراب ... را

خبر از تو من با شوخ جفاکار ندیدم
... به بریز و بستم خون ... را

در باد ... عیش ... در آورده
خوش ... تشنه لبان ... عطا را

زنجیری آنم که فرو هشته بتقدیر
بر طرف بناگوش بتان زلف دوتا را

نام ز ازل عاشق دیوانه نوشتند
ناصح بروان گو که بدل حکم قضا را

بچشم ... نظر بگشا
پر ... بند ز بال مرغان دل بگشا

شب عید است ...
خرابات مغان را ... بگشا

بگویم ... سینه ... دل
اگر دارد هوای سیر گلشن بلبل ... بگشا

رخت ...
اگر خواهی که گردد پرده از رخ بی خبر بگشا

بخواب ... چشم چون ... حسرت
در میخانه را ... روزی ز خود بگشا

اگر دعوی کند بلبل ... و رنگ و بوی گل
نقاب سنبل مشکین از آن گلبرگ تر بگشا

بس از عمری ... گشته از دم باد
بعاشق ... بگشا

نمیدانم کجا شد خاک عاشق اینقدر دانم
که از دنبال محمل مضطرب دیدم غباری را

بگویم صبر بنگر تا توام دست دعا بخش
بحق تو که میمیرم زبان در مرحبا بخش

بپوسیت تشنه میکردم که از قتلم پشیمانی
گذر کن بر سر خاک من و چاک قبا بخش

بیا ای دور خوبی ناز تو آوردم چون میبرم
نخواهی دیدن از کس در بهای این گدا بخش

ز نستم بهار وصل و جان پیشت بفشانم
ستم ای مهربانی نیستم دست بها بخش

زیاد لطفها کرده باز بنگر خوبان
تو نستم کار دل خسته از بهر خدا بخش

ره آمد شدی خواهم و گر در کوی هیچی
برای خاطرم گو باز در های دعا بخش

بگویم زنگ صید من عاشق شود ادل
سرم از تن جدا کن آن زبان بندم زپا بخش

ز شوق بوسه شرب مرا جان بلب آمد
سپاس اینهمه بنده و شکر و دست عطا بخش

رشته چندان نماند در دل عاشق هرگزید
رها کن پای او از بند و تشرار وفا بخش

بدل صد بار گفتم راه کوی تو بسر پویم
عنان چون دفت نقش شد بر زنجیرم پا را

ببر سو رقیبان حسرتم پیدا ایستاده زد
اگر در خواب بینم جلوه گاه قد رعنا را

فراق ای پی ندارد و جان غمش از در آرد
درین صحرا آوردهام بسیار شب ها را

کم از مجنون نیم در شور و کوه استحقر راهی گو
در بنیاد بین در چو بهار راه صحرا را

در سنایش چون تو ای راکی تیر میشود لا
رشته بر دن نخواهی کرد عاشق این تمنا را

از آن پوشیده میدارد و رخ با غیر یار را
در غیر سید با مو زدم از دو دید واریرا

بجان خواستم خریدن بر سر کوی تو جا را
در غیر از این ندانم چاره درد پیغرا را

کرا از مهربان کشتی تو دید وصل خود گویم
فدای نکهت زلف شوم باد بهاری را

بحالم مردمان گرید یار پرسید احوالم
بعهدش محبت داشت این بی اعتباری را

نخواهم اجر دیگر در وفای او مرهم
فزون از مزد و فرشته و لذت جان بسیاری را

اگر قیمت استغنا چیا دی من دارم
چه فهمام در زخم دست عاشق زخم کاری را

برهمن نیست که رو در صنمستم گرچه
برندارد ز زمین پیش تو پیشانی را

سازد و برگ غم او نیست بجز بی برگی
عاشق از دست منه بی سر و سامانی را

ز بس به پرسش غربت نشسته‌ام تنها
نه آن نهال بلندم که جوییت بچمنها

فلک بدست حوادث سپرده بعالم
بحالت من بیکس بحسرت من تنها

هزار بار رها کرده دست بسته محبت
نپرسید غریبان کو زاده بود وطنها

بقتل عاشقان تو تیغ ستم حرام و روا گو
به تیغ جامه عید از سر نمیخورند کفنها

بسبزه دیده بدیدست بگرد لاله چه نقصان
هزار خون بکار این جوانه تر اکچمنها

دلم خراب تبسم چون هوا بود روی
صفا بجامه نظر کن بسر از خراب شده تنها

براه وداع نکویی در گو بهد عاشق
بستی لب لعلت شنیده بگو سخنها

در مهر ما نظر کن و در عشق پاک ما
شاید مصلحت بود در هلاک ما

جان دادن نامراد چه سنی
گر در نکوی بر سر ما

کو از تو نگه بر نقاب
یک عشوه ده خوشتر کند ما

تیغ است و قاتلی هست
با نیست خیال باطل ما

بر خرمن آسمان نه پرداخت
آن برق ده سوخت حاصل ما

رنگی بکمین نشست و برشد
پیمانه چشید غافل ما

زین راه دم سرشها نزارد
آمد چو جهان دو منزل ما

زین دشمن جانستان بپرهیز
عاشق ده خورد غم دل ما

تا کی ز بیم خور بت کج کلاه ما
از دیده نا تمام برآید نگاه ما

طفل است و آگهیش نه از کار روزگار
او را خبر نرسیده ز تاثیر آه ما

از ابر رحمت از نفس این دشت پرخشم
وقت است اگر شوی ز ترحم پناه ما

از آفتاب نیست از ابر نم ندیده
روزی سری ز رفاکی بر آرد گیاه ما

[illegible]

اثر گردی تو هرگز بخوابم کم نشود — تا معین نشود منبت چه بود آنجا

چه مقامست خرابات که در مدت عمر — نیست روزی که مرا کار نیفتاد آنجا

بر در صومعه زهر و نشان فرستم — چکنم کار من دلشده نگشاد آنجا

عندلیبان همه در نغمه و ما گم کرده — گلشنی کامده بودیم بفریاد آنجا

عاشق از بخت گلو ازنبد اندیار

که گرفتار شد آنجا و که آزاد آنجا

دل اندوه کجا شادی دیدار کجا — سیر گلزار کجا مرغ گرفتار کجا

دست تقدیر زند هر صدفی بیازد — تا شود جلوه گر آن گوهر شهوار کجا

راهبر دعوی کجا وادی کی فتادم — من کجا بودم و این وادی خونخوار کجا

میبرم بار زکوی دل پر حرمانی — تا چه پیش آید و افتد دگر این بار کجا

داد و داد از خوی تو در دل گله بسیار ولی

عاشق زار کجا جرات اظهار کجا

[illegible]

هوا گرفته مرغان نظم گهر افشاند — بهوس کشیدم از نسیم پر و بال نوا ران را

منم آن شام غریب که بگدازش شمعی — درپای شعله ببندم رشته تار جان را

گهر از غم نشانه گهر از سپهر نالم — دهد بگوش او رسانم بهانه فغان را

ببرای جسیل از آنکه گران شدم بر آن دل — ولی انقدر امان ده که ببوسم آستان را

بغلط در این بیابان چه جرس نغمه رسالد

ده سوز گرد عاشق زنی انشا کاروان را

گوشه صحرا بیاد ستم پیشه بیگانه ما — آشنا غیب نفرناد و غزبانه ما

غیر ما تم زده گیسو نوحه گری شو اشب — بگذارید بما خواندن افسانه ما

ای غنین و تو نوا غمت آیین سرو — بکجا می بردی ای جهد ویرانه ما

مدعی تا چه فنون کو از تاثیرش — رفت بیگانگی از خاطر بیگانه ما

سپیه سار خندلا چو نکرد اندروی — غم مخوا گمنشر از طاق پروانه ما

خطرایم بگذارد و بتماشا عاشق — از روی شمع آمدم و بسوزد و پر پروانه ما

[illegible]

مکن شیوه بوسه چو لعل نمکین را | بگذار دراز در بوسیم زنخین را
چندان بر رخت باز ندیدم که زلف فرق | زاول نکته خود نکته بار پسین را
زنهار نشمار اول عشق است نگه | چند انکه کنم وقف سجود تو جبین را
برخواسته از کوی خرابات نگاری | کز زاهد بجو عابد مستی دو نشین را
از کوی تو رفتیم و بهر قدری کالا | پیش تو نکشیم حدیث ملک دین را
با طره غزالی سر دکارت دلرا | کو بسته تعقد اکنی شیر عرین را
از شوق گل رویت اگر زار بگریم | از خون جگر رنگ کنم روی زمین را

عاشق چو پشیم بجهان نکته شناسی
آویزه گوش و کنم در یتیمن را

وقت مردن گهر دیده اسپاید مرا | چاره جان کندن و شور دیده اسپاید مرا
اگه کو گوشش بسیار باید در طلب | حاصلی زین گوشش بسیار میباید مرا
هم تماشا رخش فرصت هم شرح غم | دیده جز دیده خونبار میباید مرا

ساقی بریز باده باده رنگین بجام ما | بگذار تا بیاد رود ننگ و نام ما
کفتی رقیب در سر آن کوی سنگ نیست | ای پیر وفا مخوان دگر را بنام ما
چون در درون خانه دل مهر دی نیست | کو پرتوی ز ماه بیفتد ببام ما
صیاد گو به نزدی باز در خود مناز | بال و پر شکسته ماکشت دام ما
دشنام تلخ از آن لب شیرین تو شنید | بس خوش شمار بود بجواب سلام ما
قربان گردد جلوه که او تو آن شدن | سنگین دلی دوزد و گشته تمام ما
بسیار بیدلان بغمت مبتلا شدند | پیدا نشد کسی بثبات و دوام ما

عاشق ز چه در دام هوس پیشگان شده‌ای
وحشی غزال دام نکردند مدام ما

بکوی دوست دلا شوق رهنمانت نگاه | بر وبرو در پیش سفر خداست نگاه
نهال حسن ترا ابتدای نشو نماست | تو سر و سر کسی و تا بسر چهاست نگاه
برای دلم از سنگ ناله مینخود | سزای او که دل از سنگ نگاه

از دیده ام خیال رخت برده خواب را
امشب اگر چه چاره کنم اضطراب را

واماندم از بوسه میفروش ولی خوشم
کارم بحرف آن لب شیرین جواب را

بردار پرده از رخ و سر پوش بیرون خرام
بگذر بجا که بنگرد رخ آفتاب را

آن رهروم وفا بیابان یار من
کز بس شکسته زانو نکرده ام شتاب را

این صد نگاه و نوک خدنگ خیال او
بار بست آن دو دو با دو این خراب را

خوش آنکه مست گوهر دو بوسه خصمی
فرماید و سخن بکند او حساب را

یارب باین خواص چرا پر میفروش
ریزد بجاک میکده در دریا شراب را

عاشق ز بخت هر عالم که زره گو
هرکس شناخت آنکه ز رحمت عذاب را

رخصت رفتار ده سرو خرامنده را
منع تکلم مکن غنچه پر خنده را

طره شبرنگ را بر رخ عارض مکن
شب نشود پرده پوش چون مه تابنده را

گوش کن این نکته از من گستاخ گو
آنکه فروشد بهیچ کو بخرد بنده را

بیهوده سعی کرد حاصل دل رنج برده ها
ضعف و درد آن دوائی هم که در دو دارا

زده وفا و باری نیک خوش خوانده ام
بنگر چه قدر و قیمت چه قدر قرب ما را

زلی وصال هجران چنین بر خشت آمد
بیبشر چه شده یارب بگذشت خوشه ها را

زده ودیده سیل اشکم بکجا رخان آمد
در حالت دل خود خبر نبود ما را

غم عشق او کجا دید نامراد عاشق
همه جیر تم ز طالع چه با و فیو ما را

آن دم بگذار بر بند ابر بوس را
انگشت نما نید بین راه قفس را

صیاد و بهار کرچه بسر لطف ندارد
بر هم زن رونق شو انگشت قفس را

جائیکه رسد نغمه بگوش دل لیلی
با ناله مجنون چه اثر ناله جرس را

با حسرت بسیار که باور کند از من
کز روی تو قانع شده ام دیدن کس را

عاشق بجبر از رحمت بستم در این باغ
از ناله شیره چشم بلبلم دو سه خس را

و بدیدم روی ساقی و شدم خوش حال ها　　جای زدیم در رقص از فرط ملال ها

خوش را که غیر ما بنمود کسی بکوی تو　　زین بسان نیست غیر تو کسی را مجال ها

احوال دل شنیدی و دیدی بچشم سر　　آیا چه شد که رحم نکردی بحال ها

عمریست بر در تو گدائیم و در میان　　آگاه نیست غیر تو کسی از سؤال ها

لطف تو بی‌نهایت و عفو تو بی‌دریغ　　در جرم ما بیابان و بیابان انفعال ها

عاشق بود حالش از غم بی‌دریغ
هر کس رود به راه پی چشم غزال ها

ای زده ره شوق تو در پای هر کس خار ها　　در بکویت هر طرف در رکاب افتاده بار ها

من بحسرت سا چشم گرایه گیر یا رب مباد　　آفت باد خزان را راه بر گلزار ها

نیست پیدا و قیاسان را علاج چون بمهر　　رفتم و باز آمدم از کوی آنجا بار ها

ای که شهیدی از لب تو شد شفا حالی　　تا بکی خواهی شنیدن ناله بیمار ها

طلعت عشقت اینجا از چه رسید ما　　خضر را گشت پی ای کاروان سالار ها

می‌دهم گر دهند سایه طوبی بمن　　پس سر کوی کسی سایه دیوار را

شاه چه داند زمین بسر ره داده　　حرف فغان کرده ام قوت گفتار را

هست چو با او مرا در دل خود خلوتی　　بهر چه باید کشید زحمت اغیار را

آنکه در این آیه‌اش لطف کم خود بمن　　حرف دلم کرده ام ناله بسیار را

عاشق از آن بیوفا لطف نه و جور نه
از چه شکایت کنم خاطر آگه را

گر از جفا غلامی کند آن صنم جفا را　　هر بکوی او بنشسته اثر و گر دعا را

چکنم اگر بگیرم ره کوی مهوشان　　ز کرم نمی‌نوازد و گری من گدا را

ره کوی آن صنم را همه جا بسر بپویم　　همه سجده گاه شاهان شوان گدایت را

نکشد دلم بگلشن بهوای زلف سنبل　　مگر از نسیم زلفش اثری بود صبا را

همه حیرتم ز طالع ز بخت همدم من　　سگ او همی شناسد شب تیره آشنا را

مگر از درون جان بر هم زند جهان　　دگر از این طبیبان نه بدیشان دوا را

همچو خورشید چکنی عزم زوال ای نیرو | کم شده بشنیده‌ام زمزمه درایرا

عاشق اگر بود بسایهٔ سرو قامتی

من نخرم به منتی سایهٔ صد همایرا

مهر تو بیرون نرود از دل غمگین ما | از پی سرسرم تو کی برود کین ما

سرزدن آیین ما مهر بتان دین ما | خاک در میکده‌ها بستر و بالین ما

سوخت پر و بال مگس حالت پروانه کو | جان نتواند سپرد غیر با آیین ما

گر جفا و ستم در دولت امروز هست | یاد دولت کار کرد ناله دوشین ما

دیدن روی بتان باغ و بهار منست | زلف و رخ دلبران سنبل و نسرین ما

ای که شدست بزم صحبت حریفان تو | یاد کجا آوری خدمت دیرین ما

اگر که پرسیش او قصه مرگم بگفت

هیچ نپرسید چه شد عاشق مسکین ما

دشمنان سیر شدند از هوس کینه ما | تو ستم‌پیشه همان دشمن دیرینه ما

جلوه بدل بکند عکس رخ یار ما | روشن ازو سینه و آینه بار ما

بر در خیال تو بر بستر طاقت آرام دل | پاس دل ما نداشت دیده بیدار ما

زین چه عجب دمی گر لب نوشین تو | حسرت یک شربتست در دل بیمار ما

خدمت پیر دو ماه از سر اخلاص و مهر | بنده خاصان حریم کعبه خریدار ما

با همه حرمان مرا شکوه نباشد بحال | ساقی فرصت بنگت ساغر سرشار ما

تا نشود در سیر سد ابر تم فیض از کرم | طعنه بگلزار میزند خار بگلزار ما

لطف زد ما مکن تا بگه آفت جور | رنجه نسازد دلت ناله بسیار ما

عاشق آن آتیب مهر رخ شیخا کیش

چند بود روزگار از پی آزار ما

بوالهوس آمد و در کوی تو خسته کار مرا | بلند که تو هم از جلوه نظاره مرا

تمام عمر بکرد سر تو میگردم | بمن اگر بگذارند اختیار مرا

نکمین لب میگون ساقیم مست | عجب که باده کند چاره خمار مرا

[illegible]

فزاید حسن را از عشق زیبائی و رعنائی | نمک از گریهٔ مجنون بود تمهای لیلی را
مباد از توبه‌ام عقده در کار من افتد | مده درسی نگردم بشکرانهٔ لطف ساقی را
برآمد چون لب از لب مدام عیسی بر چنانشد | چه زحمت میدهی عاشق دگر بیهوده عیسی را

خبر غم در گوشهٔ حسرت نشسته باشد | چند هسم گوی نشنید بر سر دیوار ما
با تو ما را دشمن نیست بار آوده سر | کو فزون از دیگران دارد سر آزار ما
بسکه گرم است و ما هستیم دارد آن نشان | عقد از تسبیح افزون رشتهٔ زنار ما
موسم گل چون رسد سر زیر بال خود کشیم | بال خون آلوده با سر بود گلزار ما
از شبیخون خیالت در دلم طاقت نماند | شب نگار ما بیا دیده بیدار ما
خون من زان غمزه اکنون میبرد و در دام منم | تا چه خواهد کو دیگر با دل افگار ما

عاشق از ما خاطر شاد و دم خرم مجوی
کاین نشان افتاده با بی رحم در کار ما

[illegible]

لب از شکایت زلف تو بسته‌ایم و ما | توان شناخت بگلهای خال و درم ما
امید بر سر دیوار خار بی برگیم | که رسد نگاه بخاک نم ما

براه جور بتان رفته‌ عمر عاشق
ز بار عشق دو تا گشته قامت خم ما

چو چند رنجیده کسی زخدنگ آه ما را | کشند از نخچون کسی را بود گناه ما را
چو زدیده خواب بردی ز شب سیاه ما را | چه نکوشب نگارت رخ همچو ماه ما را
براه هر دو عالم رو اگر کسی نماید | به از آن کرشمه بنود هر سر و ز راه ما را
غم جان نو ز راه دل کجا شود کم | چه نکو کرم خیالش شب سیاه ما را
ز نسیم غمزه هر سو بکمین ما بلائی | دل اگر ز کف برونشد بنود گناه ما را
همه ذوق داد خواهی همه حسرت نغانم | چه عجب ببکشد هر سوی پادشاه ما را
رخ خوب و طبع خرم همه شاد و کام دیدم | دگر است مدام باید بنود از نگاه ما را
پرکشد سپاه هجر از کرشمه ترک مستت | همه جا که خون کشیدی تو بنگ نگاه ما را

[illegible]

[illegible]

گویند شان آنکه بنجوم نشانه زیب | تا کی مرا که گذاشته بر سر کلاه را
ساقی بریز باده به انجام چون هلال | عید است و دیده ام رخ و دست ماه را
شاید اگر تو نی و قدح گو تو بیدهی | در روز حشر عذر بگویم گناه را
عالم خراب گشت از آن چشم پر فریب | و از سهو غمزه عنان سپاه را
طالع چه دید بنت بهان تغلم | با بر چه داده کرده دل پادشاه را
سیراب لاله و گل این باغ از سحاب | تا کی رسد نمی ز کرم این گیاه را

امشب این بجز نمی کردن چه مکنیم
عاشق سینه چند توان داشت آه را

یکدم از خوانه آن نگار را | همچو دیبا بر در کنار مرا
بوی از باغ اگر رساند باد | بس بود موسم بهار مرا
نیست جز خیال روی تو بس | چیست و آرزو چه کار مرا
بسته دل زحمت تو جلوه تو | بکمند تو شهسوار مرا

[illegible]

در شیشه می باده دگر هیچ درستی | کاشف و از حال او کارش لنگ خار را
هر گز وجد تجهز بر جان کسی ندانم | همچنان بچشم گرد و همچو این جدا را

ما را خدا رها ندین بجز درد عاشق
از دست داده بودیم و مآن ما خدا را

ای مرا در ما زراعت خارها | یاد کارم هر یک از آزارها
در غم تو گر بمیرد بخت تو | با سر زلف تو دارم کارها
صبر شوان کو بیرد رقیب | رفته ام از آن آستان کوبارها
عندلیب گلشنم در کنج غم | بسته شده برین ره گلزارها
چند باشد بار بتها تا سحر | در فراق دیده چه دارها
ای ز لعلت شربت بیمارم | الحذر از حسرت بیمارها
گر به خوابم گو رو زمی در غم | دشت خواهد گشت این گیارها
باده در ده آلوده و مطرب سر رود | ساز عشرت را گسسته تارها

[illegible]

[illegible]

ای ز رو شسته به پیش حسن رخت برگ و رق | در خور رخصت نظر دیده عشق پاک ها

همره غیر میروی از سر خاک عاشقان | آه اگر علم زند آتش ما ز خاک ها

جور و جفای مدعی رفت بگو ز او چه

غیرت ز غیر چیز او عاشق اگر چه پاک

ای بر سر سودای دلم با تو سخنها | غمهای تو بسیار و مرا جان و تن تنها

از کوی تو کامجا برود هر شد جان | پیغام غریبان برساند به وطنها

یک سنگ نه توان یافت که شادابی پرورش | بسیار ز سودای تو کشتم بحجنها

ای خار تر از خار بجیبت گل پیراهن | از پیش گل روی تو گلها و سمنها

بر لاله رخان گشته تو داغ غمت چاک | بر خاک سر کوی تو تنها و بدنها

میرفت شهیدان بخون غرقه ز کویش | چون غنچه برون کرده سر خود ز کفنها

عاشق بکجا میرود از کوی تو هر چه بحسم

بر کردنش از زلف دراز تو رسنها

[illegible]

ترا با دو چشم خواب رحمت انگو | دل بسته خواب من و [illegible] ها ند

بر پروانه بسمل چو بینم ز حسرت | ز هم میکشایم پر ناتوانند

نشاید ز کوی تو رفتن وگرنه | ز دوم [illegible] بهار [illegible] آستانه

بگو از [illegible] چشم زیبای [illegible] | [illegible] بهار [illegible]

چو مخمور [illegible] جام شراب | [illegible] کن نگاه [illegible]

چه دانم [illegible] | نشانه ندانم [illegible]

بس [illegible] از غم کشیدم | ه از خون دل رنگ جام [illegible]

ه عالم بها [illegible] عاشق

ه از زبان خریده [illegible]

عشق تو آفت جان خوبان [illegible] | شوق قبال خاطر دلها [illegible]

در سر چمن [illegible] آشیانه | [illegible] صبح [illegible] گلچین و باغبانه

اشک [illegible] حسرت | ز هم [illegible] گلهای [illegible] آستانه

[illegible]

ما بسته لب تشنه را ادب از سؤالها | آن خاطر نیاز طلب در خیالها
حسن تو تیر زوال و جمال تو بی مثال | خواهد کشید باز غرور تو بالها
پسند ز بس رسید که دیگر آوریم | در خون کشیده‌ایم بکوی تو بالها
میرفت حرف بوسه که زد خنده بر لبش | خندید لیک داد دلم احتمالها
ما پیر خانه حیرت دیدار تو اند | گویا زبان حال تغییر حالها
او در خیال جور و جفا همچنان ولی | ما از وفا و مهر بفکر محالها
هر جلوه‌اش بر رنگ دگر دیده‌ام | دارم بدل ز نقش رخ او مثالها
عاشق نکرد سوی جام جم نظر
رندان چو دیده‌اند نمی اندر سفالها

من ز آب از دیده داده‌ام سرو دلجوی ترا | کی بجنبد تیره چشم باغ دلجوی ترا
چون برون گویم بسر خوانند کرمان | غنچه‌سان در پرده دارد شمع بوی ترا
همچو ابر نوبهاران شب گهار ز چمن | گریه کند او پسند چشم من دعا ترا

منع کن از نگردی چرخ ستمکاره را | باکمن ز باده منع رند قدح خواره را
کم نشود این جفا چرخ ستمکاره را | کینه فزاید بما ثابت و سیاره را
بر سر کوی کسی راه ببسته تند | عشق کجا میبرد این همه آواره را
ده که ز بیم رقیب باز ببرم چو جیب | بر دو جهان شکیب حسرت نظاره را
گفت دهد لعل من شربت بیمار | درد مرا این دوا هست بند چاره را
نرم شود چون بنالد دلک سنگ چون | کاتش سوز عشق موم کند خاره را
خانه کن با مهر کرشمه‌ی می کشی | دیده بدید چشم ثابت و سیاره را
حسن امید بهشت بر کرم کردگار
سوی خلافت بجو عاشق بیچاره را

منع ستم گر نشد کاشکی ماه ناز را | تا غم بسر آشنا کنم این دل نیاز را
صید کبیت عشق الماس بکوش پرورد | کبک بشکند بهم تو کند شاهباز را
محرم پاک دین کوه بذوق بخشش | پرده ز رخ بر انگنم پرده کیان راز را

ره کوی او چو نسیم راهبر جا سپرم | رسید چه که باشد از شوان که بشناسد مرا
بجنبم اگر بجرم ره کوی سر دوشان | ز کرم نمی نوازد و کرمی من که دارا

بنوده بحیره دعوی بتوام ولی چو عاشق
وسته بوسه که ستانم ز لب تو غنچه ها را

ز لب ستاده چو بر فراک از سعادتها | چرا در خون کشید اینجا چو بیکارها
همان نگشوده بستان غنچه هست از ناوک یاری | هر چه خطر است اسل چکد بگر بر ما را
عجب گر تا که در خرمن آتش میندازم | [illegible] از بهر چه حسن ما و دلبر ما را

ازو ار خشک در نگذشت جان غلام عاشق
عجب گر ببر انصاف آرد داور ما را

بمن شمع کلبه مهربان خواهد شدن یارب | قرین بدیده [illegible] شیان خواهد شدن یارب
اگر کار رقیب خانه خیره در مجلس | بمن از لطف آنکه مهربان خواهد شد آیا یارب
بجز نیک رقیب آنکه با من سرگران دارد | که با من هم سرگران خواهد شدن یارب

شراب لعل و مه مهربان او ساقی
بهوشیاری عاشق طمع مدار ای [illegible]

بستی طالع اگر این بد بخت نصیب | از سر جان چون گذشت [illegible] شراب
کام ما [illegible] دیده را [illegible] داده ام | با همه آشنا گشتن مردم فریب
سرو و گل بر بوستان گر بتو ماند [illegible] | چهره آن بوستان قامت آن [illegible]
[illegible] جفا جز بسر نامراد | [illegible] جز به دل ما شکیب
عمر چه خواهی [illegible] دریا در جهان | چند توان [illegible] ز دل [illegible] غریب
هست ستم تو در سر محبت اگر | تخته تعلیم دل [illegible] گذارد ادیب
[illegible] اگر گم [illegible] | باعث هجران ما گاه [illegible] رقیب
[illegible] در [illegible] طلب [illegible] | در [illegible] غمگین ما حلقه روی حبیب

نیست بعید از جهان وحشت عاشق [illegible]
بازی دوران عجب که کش دوران عجب

هر دم چه زنی پرسش بسیار که چونی — از غیر چه پرسی پرده زده است
خوش آنکه بقصد کشتن من — بنجزی و بسکرم خرامست
مهر سر و ابوکف مسیحا — نوشین لب و شکرین کلامست
ذوق شکرت نمیگذارد — دشنام که شنام از سلامست
در قالب مرده جان دهد باز — آن پیک که آورد پیامست
زلف و رخ خود نما که چون — شکرانه عیش صبح و شامست
خوش آنکه باین جمال و خوبی — گرده بوفا بلند نامست
دور فلک و درنگ عاشق
یکروز نمی‌شود بکامست

بر آتش مرا کار مشکل افتاده — در آن اولین قدمم بار در گل افتاده
حریف رنگ بیم لیکن از آواز شین غیر — باین خوشم که بر او هم در دل افتاده
بفکر کشتن من تا فتاده دانستم — که در دل نگار من از خویش غافل افتاده

غنچه نشاطی زنت نغمه بغم محنت است — ابر بهار چه شد باد بهاران کجاست
هرچه جان باشد و شد از نو رواست — هرچه از و شد پدید هرچه نبود کجاست
نیست لطفی نشد اینهمه اخلاص و مهر — جرم چه دارم جز این جنس و فاکم بهاست
بسکه بگوش خوش نشست زاری عشاق — شکوه ما آفرین ناله ما مرحباست
حالت ما کس ندید حاجت ما کس نیافت — بر سر آن کوی نیز آه و فغان کراست

الفت ما بیشتر حرمت ما بیشتر
عزت غیر از چه رو خواری عاشق چراست

رفت و جدا از محبت پیوند برگرفت — آن بیوفا ره کار وفا مختصر گرفت
از رشک غیر غم عشق همه — حال اسیر او پی کار دگر گرفت
باره گران سر زلف تو بچنگ — باشد که عمر رفته توانم ز سر گرفت
افروخت رخ ز باده و سیلی نظیر داد — چون شمع کار سوختنم باز در گرفت
آن سرو قد که مید همه آتش نیاید — از تو دو همگی قامت او را ببر گرفت

کسیکه شرح غم من کند بیارم نیست
بغیر ناله که آنهم بفکر کارم نیست

ولی بدانکه مرا درد و [illegible]
همین بس است که پیش تو اعتبارم نیست

بلای عشق بجان میخرم ولی چکنم
که جای اینهمه غم در دل فکارم نیست

سر نگاه تو گردم که در کمین گه ناز
چنان نشسته که گوئی پی شکارم نیست

بنام لطف چو دیدی تو گشتم عاشق
ز چشم مردمی از اهل روزگارم نیست

خوش آنکه ناز تو بر جور بی‌شمار داشت
وفا و مهر ز هر ذره تو بسیار داشت

بیک عتاب اگر کشته گردم خوش بود
که [illegible] آنکه جان نثار داشت

بنور ناز تو چندان بفکر بود قبول
[illegible] شکسته ما غیر اعتبار داشت

حریف محنت [illegible] مهربان
[illegible] من بود اگر قرار داشت

کنون بکشتن عاشق رقیب بشارت گو
که زیر تیغ تو مژگان اشکبار داشت

سر منزل آن نگار اینجاست
جای دل بیقرار اینجاست

گر [illegible] ای اجل به تیغم
امروز بکش که یار اینجاست

امروز خوشم ز بخت [illegible]
کان غیرت صد نگار اینجاست

جای دگر ار چه خسته خواهم
جاییکه شدم شکار اینجاست

جاییکه نگاه یار چالاک
بیچاره ز اختیار اینجاست

جاییکه هزار چون تو عاشق
دلخسته درد نگار اینجاست

بمن بگو چرا دیده‌ات پر از خون است
نگاه کن برخ آن مه و ببین چون است

ز [illegible] شنیدم که گفت [illegible]
[illegible] کرده‌ام

نگاه [illegible]
وگرنه دیده لیلی برای مجنون است

ز دلبران همه عشاق مهر میجویند
[illegible] ز جور یار ممنون است

چرا بدیده عاشق تو در نمی‌آیی
کنار چشمه اگر جای سرو موزون است

[illegible]

شیشه‌ام خالی و مطرب خون است | حکم کار فلک وارون است
دشمنانند قوی پنجه و مرد | و از آنجمله یکی گردون است
عشق و همت نهان لیلی را | و ببین آگه از دمجنون است
طمع بین دارد منجم اسم | مهربانی و نه داند چون است
ساقیا می اگرم خواهی داد | کز لعل لبش میگون است
قصه کام دلم ... | وعده وصل بتان افسون است
تو مسلم ز ... دگران ... | گردش چرخ چو دیگرگون است
حیف صد حیف که بار وصل بتان | صحبت عیان مقرون است
بر سر نقش قدمش عاشق زار | در میان همه چشم خون است
آنکه شادی جهان از غم اوست | منزل او بدل محزون است
روزگاری طلبش میکردم | بکنانی و زعمر بیرون است
گرچه ما کام عاشق ... | شیوه همت کزان ممنون است

[illegible]

[illegible]

رفته‌ام در نگهت حسن در کوی است | رواج بنگذ رونق حرم مگذاشت
بحلقه حلقه گیسو دل اگر آویخت | شکیب در دلی از زلف خم بخم مگذاشت

پرستش نور نگهت در دل جستم
صبر در دل عاشق پرستش کم مگذاشت

چون تو هیچ زن ... بگوی که نیست | مهر گر در دل ... بنشستم نیست
باغ حسن تو گر از گریه ما خرم شد | ... لاله از آن در باغ خرم نیست
اگه جلوه کند حور و پری از خوبان | نیست ما تند تو در هست بنی آدم نیست
حیف و صد حیف که از تیغ و غمت آ | باغ حسن تو ده خرد ... جان محرم نیست

عاشق خسته ... طاقت داشت
کس نه گردش آن آتشه ... نیست

بلای جان و دلم زلف و روی دلدار است | و گرنه سنبل و نسرین در باغ بسیار است
هزار سنگ سیه زنند اگر برای دلم | همین مرا تو آزار ... کار است

[illegible]

[illegible]

اگرچه رام گشتی عاشق مسکین

دعا گفتم چو شد آن مرا دعا رنجست

دلارامی مرا در قصد جانست | هزاران دی بگو جان جهانست
مبادا با خسی گلچین در باغ | که از خنده مرا در فغانست
وصالش خواهم و سودا ... | نه کار من نه کار آسمانست
چرا بیرون نهم پا از خرابات | فلک پیر و ساقی مهربانست
بغیر عاشق آن پیر با غم | هنوزم یک نگار هم زبانست
نگو زاهد می خوردن حرامست | که مستی خوشتر از کار جهانست
رقیبا لاف خوش ... یارم | هنوز او بر کرم ... مانست

بدی عاشق نمی آید ز خوبان

جفاشان با تو بهر امتحانست

پرسید طبیبم که بگو حال تو چونست | گفتم بتبسم ... درد فزونست

[illegible]

[illegible]

من بنده آن نگار سرمست | کز یک نگه تو دیم از دست
گیرم نه بدی اگر ... | کار دگرم بگو ... هست
چشم تو ز ناز قصد صیدم | خانه شده و تیر از کمان جست
بر سبزه تو دمیده بر باغ | با تازه گلی خوش نشست
از روزی شده ذوق نغمه نی | گلچین بگشت که ...
از چشم تو رام گشته آدل | کز جان چو بیان ...

جز ساغر ... خون ما نیست

عاشق ... که ...

با لب ... | دادن ... حرز ...
از باده گل چهره بر افروخته باز | گر سینه ... بوی کباب است
با هر که تکلم کنی از آن لب میگون | ...
گفتم بکشم ... خون تو بریزم | دادن سخن گفتن و تدبیر صواب است

[illegible]

عمرم بسوخت و آمدم در چو گفته شد | این نکته‌ها که از جهت غم بر دیده است

زندگانی بکمه درست شد و بعد از محن | خوابت شکسته ما با تو نصیب شده است

کار هر که نه با انجام شد از عشق | ور در بند کیست چه نصیب شده است

من ورد ساده‌ای سیه کار چاهیم تا | بس بی خردان و او ... شده است

عاشق از بند شکسته در کار شده

اینقدر است در بر در که تو پیشه شده است

باران که باره بر چمن ناز است | این سر که کان لذت ... چه راز است

آن ترک جنگجو دل غرق خون از ... | از خانه آمده است بدون ... چه راز است

در وادی محبت اگر میزنی قدم | در پیش پیر شوق نشیب و فراز چیست

پرواز اگر کند عقابی در این هوا | در خون کشیده بال و پر شاهباز چیست

از دیده شد دلا چو تسلی نمی‌شوی | از بهر یک نگاه ترا این نیاز چیست

در باخت هر دو عالم و بازی شده تمام | در حیرتم که فکر دل پاکباز چیست

جانان شناخت به پیدا و جوش میان ما | ور زنهار اگر گفتم آفرین ولیست

بعد از فراق من که کجاکی من نگفت | بانت ... روز ... است

ما در عاشق از آن نازنین ناامید وفا

در ناله بی اثر اشا و این چنین است

امشب قدح بدست بت می پرست | با محتسب بگو که کنون ... است

آن شیشه ایم که گف مستی گرفته اند | کوششها نبان به صدای شکست است

آسمان همه باد و جان ... | ... با ذوق همین ... است

هرگز بجلوه که بود طایر گلو | آن ... پرکش بدر نشست است

هر لحظه عهد ... او تازه میکنم | ور دست سبوی باده از آن ... است

عاشق گر ...

امشب ... در کف ساقی ...

فدای ... غلام ... | ... خون مرا ...

[illegible]

زهی ز یک نگهت شهر جان حسن بغارت
خراب گشته چشمت بنیم غمزه بشارت

نبوده در نظرش جز علاج خسته گردون
مهندسی که بمیخانه ریخت طرح عمارت

برآ ز باغ برون کز نکهت گره واگه
صبا ز مقدم گل در چمن ساخته نثار

کجا روم چه بجویم بجز غم تو ...
که بر تربت مجنون روم که بهر زیارت

چو هست واقف انجام خویش زاهد خودبین
نظر مدار گشان کو کشی ز روی حقارت

روا است حکم تو بر جان هر که گوی تو خواهی
نشسته حاکم عشقت بملک جان بامارت

سیاه‌کار شد از لطف عاشق از خطر
که در ریاض سخن را ...

جان رفت و دیده ام بره انتظار مانده است
در دل هنوز حسرت دیدار مانده است

از رنج بی دلیت بامید شیان
خار و خسی چو پرده گلزار مانده است

واندم که کشیده ام از این ...
... بر سر بیمار مانده است

جانا ز درد عشق صلا داده برگ را
زحمت ز رنج خود بپرستار مانده است

[illegible]

[illegible]

از کار مانده ایم و عجب نیست که روزگار
بر جشن ما که نشسته بار در ره مانده است

گاه از خیال او دهن خود شاد میکنم
این ... بادم سر و کار در ره مانده است

آهسته تر بعهد کف خاک عاشق است
در کوی حسرت مشت غبار در ره مانده است

بپرسش که یکلحظه از جا نه نشست
نشست فتنه ... لابد تا نه نشست

طبیبان ... بالین من ز هم آمد
چگونه ... دمی نه نشست

غلام همت آن رهروم ببادیه عشق
که ... ز پا نه نشست

بسی نخواست کان ... نشستن ...
کسی نماند که از عشق و دین جدا نه نشست

... همنشین ...
... از خانه نشست

همیشه ... بسوی من آمد
... آمد از جا نه نشست

چو گفتمش که ... ازو ... نشین
شنید حرف ... بجا نه نشست

... و کرم
ز روی لطف و کرم با من گدا نه نشست

[illegible]

[illegible]

هرجا حدیث لیلی از ناله در حکایت
افسانهٔ محبت از من کند روایت

یا کام دل ز جانان یا قصد جان ز رنجش
تا از میان که دل را بار است سر جنایت

عاشق هوای خدمت از بس که کند اداء
کو باش خواجه با او لطفی مکن عنایت

شاهی و گدا امروز ما را یکی است
خبر اگر چه ندارم مرا گناهی است

زخستگی اگر یار بگذرد شادم
ز ناله راه اثری در ره [illegible] گواهی است

با تیغ خبر ندارم ولی بیم تو [illegible]
خدمت تغیر با قیمت [illegible] آگهی است

بهار [illegible] عاقبت [illegible]
گذشت [illegible] [illegible] است

نه به کشتن عاشق [illegible] کاری
نه چون گناه محبت [illegible] گناهی است

درو دار ز پهلو رقیبان [illegible]
ور کوی [illegible] [illegible] است

والله [illegible] مجلس و جام [illegible]
ز زهر [illegible] [illegible] است

[illegible]

غم عالم همه داشت بلی ما بر دوش
خوب شد ساقی ما پیمانه ز ما بر داشت

یارب آن که شد [illegible] یار داشت
یکی [illegible] نقاب [illegible] ز ما بر داشت

من به حیرت شدم و باد صبا در گلشن
پرده از عارض گل [illegible] تماشا بر داشت

حسن کو بانیم از خوبی در [illegible] داشت
نسخه از [illegible] رشید ابر داشت

هست بس جرم ز [illegible] ضعیف
وه چه آسان بار غم عشق تو همه بر داشت

وه که در [illegible] تنگ [illegible]
راه کو اول و آخر ره [illegible] بر داشت

من از آن عاشق دیوانه ندانم دیدم
وه به هر آسی مجنون ره صحرا بر داشت

کوه ناز تو در شیوه نظام بسوخت
میان لطف عتاب تو اضطرابم سوخت

کمان کش [illegible] بترس از [illegible]
چنین [illegible] غم عشق دیده خوابم سوخت

نمی ز فیض کرم [illegible] تشنه [illegible]
پیاله حیرت یک قطره [illegible] سحابم سوخت

ز شعله شمع پروانه [illegible] فانوس
بلاکی روی تو که گم [illegible] نقابم سوخت

[illegible]

بدام زلف تو چون مرغ دل گرفتارست — اگرچه تحفهٔ درویش هیچ اعتباری نیست

بریز بر سر شیرین چو غمزه ناز — که در جهان چو من تیره روزگاری نیست

اگر بدیدن من خسته بر سبیل بار آی — که زندگی مرا چون تو اعتباری نیست

فغان ز شوق لبت ای آرزو نیم بر جواب — کنون که در دل من طاقت قراری نیست

چه لازمست که گوئی زبان بره و قبول — مرا بباده و بنگی بمانده کاری نیست

دلم ز درد محبت بدست وحیدم فی — هزار گونه غمم هست و غمگساری نیست

اگر تو آن دل از زرده آخر سر درد آور
شکستن دل عاشق دگر نه کاری نیست

فصل گل بشکند و جام می رنگ گلست — این تبسم باعث خون گریه من جاست

دیده را از رخ زیبای تو ای مه چو تو است — سیر خورشید جهانتاب ماه تاب گاهست

گر روز بر مراد دل خود گریه کنم — آن قدر دیدم که بر چشمم آب گاهست

گفته بودی شب وعده بخوابم آیی — من ندانم که شب عمر شب خواب گاهست

ای که شد تیره دل بخت دل افکار منست — یاران تمام محو نگاه منند و یار منست

هرگز نبستم از در او بار رحلتی — کز آب دیده ...

من کو آن لطف ز در راز ما نیم — گر عشق ره کار دلم سیر چو زنست

درد از آمده شد اغیار رفت
عاشق چو خاک بر سر کوی کی گذشت

آنکه او را در دلم طاقت من ... — جان در دل دارد و از حالت من غافلست

آنچنان آتش جسم در جان نشسته — از دمی آه او آتش بجوست بنیادم

میروم ره ... کس اخبر ... — کز من ... شوق و پایم ...

ناله با ناله مجنون بگوشم میرسد — می‌خوانم از ... ... مشکلات

لطف ... — ... مهر آن ...

میروم از کوی او ... جان ... — ... آسمان و ... مشکلات

تحفه ... بر جا نماند — دیده عاشق ...

خبر نیست ز ظلم و ستم میدانم ... هست تنها که بچمن ... کشور آوارگیست

از ستم بسیران غمت بگریید ... چرخ بر چشنده ماتند و پیدا ... است

هوس تاج جم و مسند دارا کند

گرچه عاشق بسر کوی تو بی پا و سریست

از جهانم آرزو دنیا و دین ... و نیست ... از همه آسوده ام تا خاطرم ... نیست

مهلت اگر بیابد ... بحرف من کند ... در کمان افتد ... گاری ... نیست

نازشیرین ... ما خاطر خسرو ... چاره ... از ... نیست

نیستم ... مسند ... نقش ... بستان ... بسکه ... نیست

کامش ... جان دادم ... نظر ... آمد ... نیست

رنگ ... دیده از ... ایکه ... جانت ... نیست

دست ... یاران ... در ستم ... محتاج ... نیست

عاشق ... از ... عالم ... نیست

عمری آرزو کردم روزی آید ... دست میدارم ... پیدا ... است

حالت ... از ... رسیده ... ایدل ... است

من ... ایکه ... آول ... است

من ... ای ... است

از ... شکوه دارم ... است

ایکه ... جهان ... با من ... است

جور خواهد کرد خواهد دید ... معشوق

میرسد روزی بسر عاشق ... آن جفا ... است

بر ره ... صیدی ... است

هیچ ... گشته بکوی تو آمدم ... دو ... گشته ام ... است

کفش ... نقش ... دانسته ... نیست

که شمع ... در دو ... است

[illegible]

عاشق دگر از خنجر ابروت بخونی
آن عهد که با دگری داده کسی است

زبان اگر گله گو هر چه خواهد از تو نیست
بروز خوش نشسته دلم گناه تو نیست

بکش مرا و شان نگاه رنگین
برنجه تن من لایق کلاه تو نیست

ز وصل دلشاد نشد خاطر حزین ما
عجب که دیده دل خسته براه تو نیست

بمجلس آمدی از آن ولی نگاه دریغ
شکایتم ز اطلاق نگاه تو نیست

بکش مرا که کسی خون من نخواهد
وگرنه خون شود آن عهده که گواه تو نیست

ز رنگ خون نشود پاک دیده عاشق
ولی نشانه خون خاک جلوه گاه تو نیست

امروز ماه را بغمم چهره کار است
چیزی که مانده است بدل صبر و قرار است

آن عهد که بستیم با تو همه بقرار است
وان عهد شکن دشمن دیرینه یار است

از جمع این شاهسواران بهم [illegible]
دانم ظفر جانب این دشت غبار است

[illegible]

[illegible]

حیف که خبر تو زبر و زبر است
منزل دل هر دو رهگذر است

آن نگشتم و بدل مرا آمد
کار دل ساخته در فکر پر است

منت از سر دور و طوبی ام گشتم
سایه سرو تو ام تا به سر است

چون شکست جنون را کارها
در نظر مرده و جهان محشر است

جوی خون راه از دیدهٔ من
هر کجا سرو قدی جلوه گر است

سخن تلخ از آن شیرین لب
در دهانم همه شهد و شکر است

آنکه زلفت سیه روز تری
روزن از شب او تیره تر است

صبر من کم ز کم و با غم او
شوق من بیشتر از بیشتر است

میدوم از پی آن گمشده ای
که بجوی تو ملا راه بر است

نگشتم منت گلزار ارم
تا نظر روی تو ام در نظر است

تا توان گفت حدیث می وجام
قصه زهد و ریا دردسر است

قامت از جمن عشق [illegible]
چه نهایت [illegible] است

[illegible]

زناله که بسینه همی پیچ او خرقه — یکی گوشه نشینیم ره تا شراه چیست
رنگی بکر برآوری از آفتاب عشق — از دل دگر که قیمت سنگ سیاه چیست

عاشق زکوی یار اگر بیروی بچشم
بر روی سنا دنت ... نگاه هست

در من و خدمت من ... نگاه هست — دیگری ... که وفاداری هست
از ستم خاطر صیاد پشیمان نشود — تا بگنج قفسی مرغ گرفتاری هست
خوش بنگرید ... قسم می آید — که با و کف جان بر لب سپاری هست
شرط یاری عشق است ... — نگذارند بجا ... پرستاری هست
کس نکو دید ره کعبه مقصود کدام — تا بپای طلبم قوت رفتاری هست
خفته از تیغ تو شد کشته و از حیرت عشق — کس ندانست و درین شهر جفاکاری هست

عاشق از سرزنش ... بگذر
هر کجا ... ملامت ... آزاری هست

خیال روی تو از دوخت آتش در دل من — ... بن و جان ...
ز کین چرا نخوری خون ... — شکر لب ... نکوش ... هیچ جواب
وفا نکرده ... با بکشتن ... — بچشم جان ...
بهار چون ... — رسد گرانی همچون تو نامراد ...
فغان ... رسید ... — جفا و جور تو ...

بهم پرستی ...
... عاشق ...

درنگ ... — ... نعارت
بکشتن ... چشم ... — اشارهای ... بشارت
بنقد عشق بفروش ... — کزین بهتر نباشد تجارت
خوب آباد دنیا ... — بزن ... عمارت
ز دیر و کعبه گر ... کارت — خرابات مغانی کن زیارت

[illegible]

استغنای شوق تو ز هر آه بر آید | آن شعله که در دوزخ سر شوریده ما نیست
یارب جفا پیشه چه حیثیت جهانسوز | اندل که در اندیشه نفع و ضرر ما نیست

سرها سر این بادیه عشق توان یافت
خاری که نپرورده خون جگر ما نیست

جز لعل لبش چاره بیماری ما نیست | افسوس که در فکر پرستاری ما نیست
چون نیست که غافل نشود از دل افگار | آن غمزه اگر در پی غمخواری ما نیست
گر جان بدهیم و عوض جان نفروشند | در کوی بتان خار کم از خاری ما نیست
هر رنج که باشد که دل خون نشود ازو | دیدیم بجهان هیچ گرفتاری ما نیست
غیر از تو جفا جو که مرا دشمن جانی | کس نیست که او دامن دلداری ما نیست
با هر که وفا کرد بتان دشمن جان شد | ما را چه ضرر با ز وفاداری ما نیست
شکرانه این حسن جهانگیر مه من | غافل مشو از لطف که بی یاری ما نیست
روزی رسد آخر که علاجش نتوان کرد | عاشق که غمش هیچ زیانکاری ما نیست

[illegible]

عاشق از شرم در اطوار ز تو بکش
با چشم تو ز کوی تو چه سان خواهد رفت

دلا ز داغ کسی کز غم تو در زاویه است | بکنج سینه ترا سوختن چه افتاده است
برون ز مصطفی غیب این پیشانه | مدار خرابی دل ملک عشق آباد است
چنان ز زخم ستم ما بدست مرغ دلم | که بسمل است و نگاهش بر بیت صیاد است
که دیده است جهانی بخون کشیده رنگی | ز روی ناز نگویند این همه بیداد است
ز نشتر نگه هر جفا خاطری بدست آید | بشکر آنکه نگو ر ز دبیت خدا داد است
بغمکده حسرت پرویز نیست چون شیرین | در هیچ دو غم بیچاره در فرهاد است
به پرده خون دلش خورد غنچه و بیخیش | کسی که همچو بلبل این همه فریاد است
ز جلوه آتش سحر از که گوشه بگیر نشود | رقیب در دل شب های کیست شمشاد است
ز هر طرف بکمین دلست خنجر غمی | کجاست تا که سنان در وفا آماده است
هزار دست غمش نیست شکوه عاشق | فغان ازان همه چشم که غم نهاد است

[illegible]

[illegible]

باعث فریاد او بید بود سلطان بگو کر ... بر در سلطان من هر کس پی بیداد رفت

هر کجا در جلوه آمد قامت رعنای او ... از دل قمری خیال جلوه شمشاد رفت

تا بسر زلف دلم دیر بتان گسترده ام ... ذوق فارغ بالیم از خاطر آزاد رفت

با هزاران حسرت آمد عاشق از کوی کسی

شاد و خندان شد دگر زو بهر جا ... رفت

آن جفا پیشه چو دل از ستم او شاد است ... هر که بیرحم دلی از غم او آزاد است

لذت از زخم خدنگش ببرد صید دگر ... بکه حسرت من تا ز پی صیاد است

گر ز شعله بدل آتش رخسار گلش ... بلبل سوخته خرمن ز چه در فریاد است

نه همین از سر زلف تو خرابم من و بس ... هر سر موی تو بد خوی پی بیداد است

درد عشاق غمین است که بی پایان است ... عهد خوبان جهان است که بی بنیاد است

اگر شکر لبش آتش غیرت افروخت ... چند دیرست درو رنگ چو فرهاد است

غنیم با خبر از ذوق تماشا دارم ... چمنی هست در آن سرو که گلشن شاد است

[illegible]

صبر است علاج کار دوران که ... با این ... ناگوار است

تاب من ناتوان همین است ... آن کوه بلند پایدار است

عاشق ز هوس ز جور او رفت

عهد تو هنوز بر قرار است

دل از دیار به یک بوسه آرزومند است ... ز غنچه تنگی دهنش شکر خند است

چنین بگو که کسی خار ره یک نکهم ... ...

بر آن تبسم ... ... هزار حیف ... دلدار ... پیوند است

الا تو کار ده ... ... بپرس قیمت زر ... کوی او چند است

نشسته بار ... ... منقطع ... ماند است

اگر شد از غم فرزند ناتوان یعقوب ... من ... جوانی ... فرزند است

ز دیده جسم ... جان من عاشق

دلم هنوز به زنجیر عشق در بند است

[illegible]

آنکه آمد مست چون زنبان دلبران | دیده‌ام از رشک غمت اشک بسیار ریخت

هیچون جانی که بیکرده فغان دارد | هر که بر انگشت کوشش آتشی با فغان میکرد

آنکه گفتی با میر حرمت سخن اید شده دوش | دید مشرحون کاسه شمع برخاک شد

حال عاشق را ندانم در فراق آن پری

تا تو دانی با اعادت دگر بیان میکنی

تا کی بود ولایی آمده دیدنت | ای روحشی رمیده چه پرشد از دیدنت

آن خواجه ضربت خشم بنده پروری | ای دل اسیر بار خشم او کشیدنت

صیاد را نبود چو پروای صید تو | بند از کجا افت و بیال پریدنت

در آرزوی بوی گل جان هم رو هی | کز خود نبرت رخصت بکجا ره دیدنت

دست هوس لب چو زنی چون گل گشت | قسمت نشد آن لب شیرین گزیدنت

سنگ ستم بود این آن [illegible] و غلط | بند کمند سست کی شد رهیدنت

عاشق لبی و جد [illegible] با شکست | آخر نشد نصیب بمقصد رسیدنت

حسن تا حلقه سلطانه خوبان آرا | کس بآیین تو در گوشه ایوان ننشست

کس زوفت که ما ساکری نو کدام

بر سر راه تو تا عاشق حیران ننشست

هر از بوی تو بر خاستم فضا نکرد | نفرز گوبر تو کوم هوس رو قانکرد

رسانده تو بیکبار از رقیب کار مرا | دو رخم از نظر آن چشم خنده الکند

نمود نعمت الان حسن خود مارا | نگشت [illegible] حسرت کدا نکند

زلیلا [illegible] فنون گو عمر با رب | دمید [illegible] صبح تو نبود [illegible] نکند

طبیب [illegible] مرا [illegible] امید داد | چه شده [illegible] با لبی چه تا نکند

صفا [illegible] دل [illegible] بگوی تو لو | [illegible] صفا نکند

نخج کاوی گلچین این چمن نازم | [illegible] بوستان سجانکند

[illegible] از بهر کام [illegible] عاشق

[illegible] نکند

رقیب خار شد و شادمان شده عاشق

هم آنم از تو جفا جو بگو کز خویشتن است

کار من همه سوخته در کوی تو خام است | این عیش باغیار که گذرد همه حرام است
جان بر سر جان بر تیغ در کوی محبت | تا قابل تیغ تو بیفتد قبول تو کدام است
ناخورده چه کند آن لب شیرین بتکلم | چون بچشیدیم این همه از ذوق پیام است
دارد ... قلم رنگین رقم گشت | سرشار عتاب ... یک کام است
خورشید جهان چشم فلک ... | چشم ... آن گوشه بام است
در کوی خود ... تو بدخوی گشتن | در تاب ... کار بکام است
جز ... دیده ... | این باده ... تو بجام است
رسم ... گلشن ... باده | زین ... در گوشه بام است

عاشق در فدای رخ و زلفت تو شب ما

صبح ... رخ چون مه و شام است

بار یا بار صبا آورده پیغام از چمن | در گمان آنکه یار از قوت پرواز است
گرچه از مجلس ... رقیب از بانگ جرس | گوش ... دهر طرف آواز است
صبر ... پایان ندارم ورنه در انجام عشق | ... از آغاز است

سوزم از غیرت که زاهد جای در میخانه کرد

عاشق اندر حلقه رندان هزاران راز هست

عشق او دارم ... که پیدا است | خسرو از طاقت ندارد ... فرهاد هست
... بازه ... از لا در یغ | در ... بکین صیاد هست
... دارم ... شاد دارد | خاطر اغیار ... از روی شاد هست
بندی دام ... دیگر است | ورنه مرغان چمن ... آزاد هست
اگر با اغیار رسم یاری ... | ... عهد و وفا عشق یاران یاد هست
جلوه دیگر ... آرای ... | ورنه هم سرو ... در باغ ... شمشاد هست
زانچه من ... زلف ... دیده ام | باور ... عالم دلی آزاد هست

[illegible]

ما تحرزیاد بیداران بکوی یار نیست — شب بهمه نازیار آفتاب سم بیدار هست

گرچه از دوست پیچ جز با نفار غی — گوشش کن حرفی زما تا در گفتار هست

راه با پرستی ایشان نگاه دیده نیست — لطف بی اندازه ات ای آنکه با اغیار هست

میروم زین ره ولی هرگز نبوی کام دل — ره بجز تحم اسم جست این حج گرفتار هست

از سر کویت بجز اسم نشان ز غیر — گر بجهت جا ندارم سایه دیوار هست

عاشق این کلبه حزین را بی غمی از بیداد نیست

بر نخواهد جست تا بکشد جه در گلزار هست

دل کز غم هجر تو صنم روز سیه داشت — از شوق تو هر شب هجر باشب و دیده بیه داشت

هر کس ورع افزود جز تیغ دگر هیچ — در راه محبت چه ما نه چه گنه داشت

هر چند جفا دید ز ستم ز تیغ نکند — آن ترک خونریز زمان پاس نگه داشت

بر حلقه خوبان بسر زلف یار نشس — آن زلف که محمود دلبر گله داشت

عهد تو جفا جو شد و آن مغبچه کلاه — امید بکاری به درویشی زنش داشت

[illegible]

[illegible]

این قطره خون ده شفا وجود تو گویم — زنها نگیر نرگس بجفا ما هر است

گفتی چو پیمان عقده زکار گشاییم — گر بر سر لطفی بر آن بند قبا هست

شنوانم اگر جانب نرگس بنگو انده — هرگز نزد دم نازکی که تو جا هست

آن نکته که گستاده دل پیمان بیع — یا رب بنفشه پیچ گسل به هر صفات

آخر خبری رسید از کر حسیم — تا صدقه که آنجا رسید باد صبات

بیچاره مکن نگاه داری عشاق — کای یار جفا نیست بلا جور و جفا هست

عاشق شستم جور پیمان نخو کم

در کوی بیان تا یکی از اهل وفا هست

گلبن گنه تو آنکه بر سر بسم است — با جیب گسته در آن سر کوی محرم است

آنکه بهوسه زخون تو شرابی دید کو — در عشق تو جانش ز شادی شتم است

شنوانم تو گفتی دل از عشق صبر — جان صد هیچو شیر بهر فدای تو کم است

نظر عرفت تو با همه عشاق و ملی — سود از بیگانی و سود و کران و بیدم است

[illegible]

[illegible]

جهان ز عشق تو شد جمله امتحان با تب
جهان بسینه ام آن آتش نهان با تب

بران گسسته دم و بدو بیاله بندم سر
بکوه بیکده تا دور آسمان با تب

کلاه کج نه ابر زمانه گشت ملول
فغان و ناز جفا ز تو بجهان با تب

چه چون تب کمر پرده بر فکنده بباغ
هنوز تیغ زبان [illegible] خسته ز افغان با تب

بیا و مگسر دلدار یم اگر دارے
زمی هنوز از این رسیده ناتوان با تب

نماند یک گل رنگین به بوستان هنوز
بهم که دست گلچین و باغبان با تب

جهان بدولت حسن تو خرم است و چو
[illegible] حال حسن تو تا جهان با تب

نماند قوت و در خون خویش می رزم
جهان [illegible] کم میک [illegible] با تب

که در بدر آنچه بوده ام عاشق
هنوز شب بجو ستاره آسمان با تب

بار شهر عاشق این بهانه چیست
در چشم زلف خوب بهانه چیست

از بوده دست آن فلک کینه جو بخشم
آنجا که جور تست جفا ز بهانه چیست

[illegible]

[illegible]

فارغ از فلک کار ابنیا ایم
رخ دلدار در مقابل است

عاشق کشته تغافل اوست
آنکه پیشش رسیده قاتل است

عاشق آن بخت تو که گوید باز
چه شد آن که سینه او سایل است

در جرم [illegible] جوان [illegible] کرفت
زان [illegible] حجاب [illegible] کرفت

بیکبار که زلف [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] کرفت

وارد [illegible]
آن [illegible] خبر کرفت

غیرت [illegible] کشید [illegible]
هر جا [illegible] گرفت

کل [illegible] زاغ [illegible]
مرغان باغ [illegible] غیرت [illegible] گرفت

عاشق چو دست آن [illegible]
که شیشه و پیاله [illegible] عشق گرفت

گهی جان [illegible]
غم [illegible] آخر [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرشمه کن که ز حسن دلبری بر جاست | بنفشه [illegible] را همان سر بر جاست
رخ تو روشن [illegible] جاه و جلال حسن همان | صفای سینه [illegible] باقی [illegible] بر جاست
هنوز تیغ نگه گرم کینه [illegible] | میانه تو و خورشید داوری بر جاست
بدامنت [illegible] | [illegible] بر جاست
اگر چه [illegible] پا و تو بند [illegible] | تو ملک حسن [illegible] بر جاست
نمی‌توانم از آن کوی رفت [illegible] | گسسته [illegible] بند [illegible] بر جاست
چه [illegible] در خاطر تو [illegible] | هوای [illegible] چاک [illegible] بر جاست
پیاده گوهر اشک [illegible] فشانم | [illegible] بر جاست
نهال آه مرا گر زمین عشق [illegible] | [illegible]

بجال عاشق [illegible]
[illegible] چشم و ناز [illegible] کافر [illegible] بر جاست

ترا کنون [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ده فرق [illegible] آری | [illegible] جانب [illegible] گذشت
خم زلفی [illegible] آرام | [illegible] جانب [illegible] پریشان گذشت
[illegible] جانب رخ [illegible] | [illegible] گلستان گذشت
[illegible] | [illegible] گذشت
[illegible] | [illegible] گذشت
زحمت [illegible] | [illegible] جانب میدان گذشت
نمک [illegible] خنده به زخم [illegible] فشاند | غنچه [illegible] از سینه [illegible] گذشت
[illegible] پریشان [illegible] | از کمند [illegible] زلفین پریشان گذشت
آنچه کردی [illegible] | انتقام [illegible] از جان گذشت

غزل [illegible] عاشق [illegible] گذشت
عشق [illegible]

[illegible] نهان [illegible] | درون پرده ندانم که محرم راز است

[illegible]

[illegible]

بسکه در شد آفت جانم رخ خوب | هر که گشت از بلای هجر زار کیست
باعث گر دهستی امروز تو دل | اگر نیم هستی ز هجر سوز کیست
در نگه هجران راه و راه | جای نسیه هندسی شکار کیست
مستی من ... برین صید که کشت | این صید بار نیشه دلبند شکار کیست

گر هوس لطف بیشتر چه شود
آخر این شکسته عاشق زار کیست

ای هجر گرفته جان ملال | زمیدی ز من چه حال است
فریاد گر برآید از هجر | در غیر چو من شکسته بال است
ممکن نشود وصال آنمه | کام همه عاشقان محال است
عشق نه بقدر طاقت دل | حسنی نه بحد اعتدال است
ما هم و خیال وصل و هجرت | تا باز تو چه بر خیال است
بیچاره است چو من اسیر عشق | حسنی و ... حد کمال است

[illegible]

ساقی بیاده عشرت بهاران غنیمت است | فصل گل است و صحبت یاران غنیمت است
اکنون که در زمانه نوای طرب نماند | آواز رود و باده گساران غنیمت است
در موسم بهار ز می بند دست کس | مردن برای باده گساران غنیمت است
شاید یکی در آن ... سنگین ... کند | شبهای نغمه سینه فگاران غنیمت است
بارم بجان ... عکس ... خوش رنگ | باران ... نو چشمه باران غنیمت است
باراه گلزار ... گلهای بوستان | دیدن ... لاله عذاران غنیمت است

عاشق غبارت ارچه بجای ... رسید
افتادن از ... سواران غنیمت است

این ... زلف نگار است | بندی شنید از من و آن نو نگار است
در های ... بکوی تو بسته شد | صد ره دعا گشود و گره در نگار است
دولت ... عالم و ... وفا | عهدی ... هم ... است
صد صید جان ... هجرت ... | آن شهسوار ... چه کار است

[illegible]

ازکار رمانده طرّهٔ خوبان گره وران | هرجا دلیست در خم مشکین کمند تست

عیسی بجان سپردن عاشق کجا رسد

گویا شنیده بود دم آن دهن تست

در باغ نوخط مده بار صبا هیچ | در کوی تو آمده بجایی نرسد هیچ

خونابه ز مژه ام گلبن نو خاسته است | آخر ز نوای حق بهره و دیده ما هیچ

از نعمت بسیار زخوبان و نکوهیت | از نعمت بسیار تو در دست گدا هیچ

با جمله تو کار جفا کاری بسیار | با دشمن اندیشه جان میل جفا هیچ

روی تو سزاوار | در هر دو جهان در کف بازوی شما هیچ

از جانب تو جمله هوا داری و یاری | در جانب آن مهر گسل لطف و وفا هیچ

زاهد من دل مرده عطا کرم و دولت | وانها در تو کوی هر از روی ریا هیچ

این قسمت من بهره از کوی نسیم | زاندازه فزون دردم و درمان و دوا هیچ

عاشق اثر وحشت محبت به شب آلا | آخر اثر ناله شبگیر دعا هیچ

بر سر راه دری امروز که جان میبرد | میل دلداری و عهد دل بازملاقا دارد

گفتم آن خط دهد خلاف زبین تا قمر | در نجون من دلخسته تماشا دارد

سوزن گنه که گرو شمع جهان افروزی | ده هر دو بجون سوخته پا تا دارد

اگر به حسرت این تشنه دل شور [illegible] | زار میمیرم و در دست تسلا دارد

هر سر بدر کوی دل خسته عاشق را

در وداع خم او شاید جا دارد

چشمت قصد کشتن ما بیجا کند | یارب چه کرشمه زمره مژه پنهان کند

در حرم که بر عیش زخم [illegible] | یک [illegible] عنوان کند

این مرغ پر شکسته [illegible] | هرگز نشد بشاخ گل آشیان کند

دارم حکایت غم او بر زبان ولیت | [illegible] گوش بر این داستان کند

در این چمن عجب چه [illegible] گلی بکام | یا بلبلی بذوق من خود فغان کند

من ترک حسرت کنم گر چه این فنون | یک [illegible] زدش [illegible] گران کند

بیدار نکرده‌ام ره و در آمده دیده‌ام | شادم که [illegible] آسمان دیده

[illegible] بجفا و [illegible] جان من | پیوسته‌ام [illegible] بجانب او [illegible] دیده

بسر [illegible] دیده نگشتم [illegible] | دیدم [illegible] روی [illegible] باغبان دیده

از روی [illegible] چه قدر [illegible] فشاند | هیچ این [illegible] آستان دیده

ویرانه بلبل چمنم گرچه از ادب | هرگز [illegible] گلستان دیده

عاشق چو بوده بلبل خوش نغمه چمن

خاموش گشت چون اثر از فغان دیده

دل رمیده که الف بیار من دارد | نه فکر خود نه غم روزگار من دارد

سر [illegible] از وطنم نسبت [illegible] | هر شب [illegible] کار من دارد

کبوتری [illegible] بکوی [illegible] حرم [illegible] | دگر کجا سر برگ دیار من دارد

زکوی کی [illegible] جفا و ستم [illegible] | امید [illegible] دار من دارد

توان شناخت از آن [illegible] | [illegible] دیده [illegible] انتظار من دارد

اگر این است عاشق [illegible] آتش

[illegible] طرح چنین [illegible]

[illegible] جان [illegible] غم دارد | نگاه [illegible] زلف [illegible] خم دارد

[illegible] تیره [illegible] | اگر [illegible] محرم دارد

[illegible] | [illegible] قدم دارد

[illegible] قصه این [illegible] | [illegible] غم دارد

[illegible] | [illegible] نقش [illegible] دارد

[illegible] غم دارد [illegible] | [illegible] جان [illegible] دارد

هر [illegible] طاقت عاشق [illegible] صبر میخواهد

بقدر آنکه [illegible] دارد

آنکس [illegible] میکند | [illegible] آزاد میکند

یاران [illegible] | [illegible] بیداد میکند

از این چه سود که آیین دلبری داند
خوش آنکه دلبری مهرپروری داند

روا بود که دهد جان به شیوه‌ای که تو را
فراق همچو تو را آنکه سرسری داند

خوش آنکه شرح غم من بدو چنان گوید
که در حکایت جورش برابری داند

به روز حشر شکایت کنم از او هیهات
شهید عشق مبادا که داوری داند

اگرچه حرفه او در کشش هست و ستم
چه چشم بار تو از کس ستمگری داند

وفا مجوی ز طفلان که بهر سلطانی
در بدایت سن دادگستری داند

میان کشمکش بت بسته ماند جهودی
ز صد هزار یکی عاشق آذری داند

که او رخت و بیکدم نسیم از مهر برو
یار نشنیده و بیگانه ز مهر برو

شاد از آنم که رخت گر ز تعاند برو
سو آمده خیال رخت از مهر برو

اثر زاری مجنون همه آن بود زلیو
از فغان ناقه او جدا آید و محمل برو

میرم و دوزم ازین رشک که جانان داون
هرکه بیند هوس از پی قاتل برو

گر زخم شهابان گیرد جهان نادر لیلی
حریف جذبه به پیمانه مجنون نخواهد شد

ز جو غیرت باغ و گلشنم با خیال او
به کنج غم اگر پیمانه‌ام افزون نخواهد شد

ولا فی تشنه‌ای زین تو بر مینا
که از سحر مانی ساقی دگر گلگون نخواهد شد

وصال آنچنان ماهی که او جز عاشق
کسی که او عهد ... خون در دل حرام که نشد

بود خوش ... که بر ... دارد
... ز غمزه خوبان ... دارد

به کس ... افزون ... دارد
میان ... که ... دارد

نه آنم گر بر او چون ... کی ضایع
ز دل ... گر ... دارد

دلم اگر غم ... خون ... کون
چرا ... دارد

ازین بحر ... دارم ... عاشق
اگر ... دارد

وعده ... شنید ... شد
از ... افسون ... شد

[illegible]

ز حسرت ما در گوشه‌ای ام | اگه نه کشته مرغان آنسو

گفتم بر آرم از دهن صفیری | بند زبان شد جولان صیاد

فریاد عاشق از رفتن او

افغان قمری ز سرو و شمشاد

[illegible]

اگه هرگز بزبان نام گدائی نبرد | وه که از کوی دیم بخت بجائی نبرد

خواجه گوید بلبلی هر چه خود گیرد بکشد | بنده گو بزبان نام خطائی نبرد

هر که از حسرت آن گوشه وا رها نرسیم | ره از نجوی عشق بجائی نبرد

شرط یاری دل خسته عشق است تو | در رسد جان بلب و نام دوائی نبرد

چند روز بکشم بار بد این عاشق

بخت بد بازم از کوی بلائی نبرد

[illegible]

دلم از آتش حسرت سپند خواهد شد | فغانم از دهن تنگ بند خواهد شد

غم بتان ده زمانه فارغند محنت ها | بلای خاطر آلوده چند خواهد شد

[illegible]

[illegible]

پید از خط گرد لبت بخت نگاهی | وقت زخندیدن پنهان تو بیشه

محروم چو بردن رهوا بزم تو عاشق

ارباب هوس حسرت مهمان تو باشد

[illegible]

یک جان چه برد دعا بگیو | سهل است اگر زما بگیو

زان شوخ ستیزه جو گریزم | رسم دل شد از جفا بگیو

کو فرصت بخوری هر بکندم | ما را ز تو دل ربا بگیو

جان میدهم و سوز در نیستم | نازک دهن من خطا بگیو

عاشق نشده از لب تو بد خو

یک بوسه بدعا بگیو

[illegible]

نه تنها بیم آن دارم هر بهمن دشمن ببیند | ور رسم دیم بدین گردون ماست ببیند

بجای گاه خوبا کر با ردیف اندرون آغم | رنجها را ز حسرت دستها بر ماست ببیند

بروی بتکده خواهم که بینی من غار غرایم | ده با صد دیم شوان که همچون ماست ببیند

[illegible]

هر روز دختر گرانی خورشید خاور سر زند | با من لب غم جسم روم با حلقه بیرون زند
دارد دلم در دو جهان هر چند پیدا نیست آن | البته زنجیر بایدش مرغی که بال و پر زند
مو بر عشقش بچون آخر کشته باید چو آتش | طفلی که هر دم راه مهر از شیوه دیگر زند
جرم دگر باده بتر با دوستش دارد و خوش | کز بیکسی یاران پیشتر کز من جفا با سر زند
بر روی مهر او بر دوستش صید حرم بود عجب | آن رنگ کشتن و بس که دامن کشتن تر زند
سهل است اگر در بوستان شیشه ها را بشکند | ترسم چو برق بی امان آتش بگلشن در زند
من عندلیب گلشنم از گل نمی بندم نظر | هر خار را کز کین جدا بر دیده ام خنجر زند

وحشی چو عاشق میزند بر سر کنون از جور او
ترسم که در دور جفا بر دامن داور زند

ذره انصاف گر با چرخ بی پیدا بود | ناله می کردم مرا تا قوت فریاد بود
ناتوانی رفت و از بند غم آزادم کو | ورنه آن نامهربان را اول بیداد بود
کاش حسن و عشق را با هم نبود [illegible] | با اثر کاری [illegible] ناله و فریاد بود

ای به چه دگر نام [illegible] گریه گرفت | آهسته زن ره خون [illegible] شد
در بوستان [illegible] | خوش [illegible] که از کام [illegible] شد

فصل بهار آن بت [illegible] میکند
عاشق بیچاره [illegible] حرام شد

اگر وصل است اگر هجران [illegible] | به چشم [illegible] وفا دارد
بحسرت [illegible] | [illegible] دارد
باشد [illegible] | [illegible] جفا دارد
با این همان [illegible] | حسرت [illegible] دارد

طبیبا زحمت خود میدهی در چاره عاشق
نمیدانی که آن بیچاره درد بیدوا دارد

گر بدرد دلم آن عشق پنهان برسد | خبر [illegible] جان برسد
با چنان نظر بازی [illegible] | چشم [illegible] گلستان برسد

[illegible]

بوصال آن تمنا بفراق این تطاول
گذشت شوق هر که بکام آرمیده باشد

تو زروی مهربانی نکنی سخن بقاصد
که از لب تو تنها دگری شنیده باشد

بهوس زدی چو تیرم الم ترم بیار زیاری
دو سه قطره خون ز تیغت چه بود چکیده باشد

بسر مزارم آئی که بگیاه مهر جستن
ز کنار لاله سبزه چو تو دمیده باشد

بهوای صبح قاصد لب تست جان بلب
مه سرو قامت من بکجا رسیده باشد

بتان که از پی کین تیغ بر میان بستند
میان بکین من زار ناتوان بستند

بخلوت دل عاشق بر نگاه که لطف
بروی ... گشودند و از جهان بستند

بروی مردم زندان چگونه در بندند
بروی دل در امید آنچنان بستند

بعشق نیست ولی نالان فغان شنو
ز بلبلان ز بر شاخ گل آشیان بستند

ز یک طرف در زندان بروی پیراهن
ز جانب ره کنعان بکاروان بستند

نفیر زاغ و زغن شورشی بباغ افکند
ره بلبلان خوش الحان لب از فغان بستند

باد صبا چو بوی تو ناآشنا شنید
در هر نسیم بوی ترا از کجا شنید

قاصد بچه وسیله زمن نامه برد
آیا بزد و یار چه گفت و چها شنید

جز ما نبود در چمن عشق بلبله
هرکس شنید وصف محبت ز ما شنید

بیچاره دل بیان چه امید دارد گشت
با صد هزار درد و نام دوا شنید

عاشق گریه چاره بیچارگان ندید
بیچاره شد چو درد من بیدوا شنید

خوش آنکه گر بشاخ گلش آشیان نبود
کنج قفس ز ناله مرغ قفس نبود

رشک رقیب میکشدم آه چون کنم
در دولت آنکه در غم عشقم هوس نبود

بعد از وفات هم بمزارم نیامدی
جان دادم ز حسرت دیدار بس نبود

چون نه دلی نماند و بر نالهام رسید
تا از این چه بود هم فریاد رس نبود

در بوستان ز بحث تو خوش بودهام
آن حسرتی که در دل مرغ قفس نبود

خوش آنکه عاشق از بتو سیبار میگذشت
و از وقت اضطراب دلش همنفس نبود

آن خون که خورده‌ام ز هجران چه دید کرد / هر شب چو شمع پیش تو اظهار نکرد

یک جا که گشته‌ام بسر رحم آمدم تو / با ناله‌ام چو دود اثر آشکار کرد

خوبان که از کرشمه ره عاشقان زدند / تا کی ستم چو تو پیدا دگر کرد

چشم سحاب برق ز هر سوی در کمین / سبزه دانه‌ام سر از خاک بر نکرد

از بیم غیر بوده عاشق بکام دل
در رهگذار کوی تو خاکی بسر نکرد

بسکه شبها سوز هجر از سینه تا بام میبرد / گر بمیرم زار پندارم که خوابم میبرد

عشق بیرنگی بکارم کرده پندار برون / هوشیار آورده وار مجلس خرابم میبرد

گرم رفتن میکند به جلوه شیر آنگه مرا / حسن عهد خویش با رازها شتابم میبرد

تشنه آب زلال وصلشم و در قصد جان / وعده آن بیوفا سوی سرابم میبرد

عنبرم گیسو که بر من میکشد سوی فراق / در سر گیسوش و زین رو اضطرابم میبرد

عاشق این زجری که از جور رقیبان میکشم / سوی جنت روز محشر بی‌حسابم میبرد

مه شراب بعاشق چنانکه تشنه شود
مباد هیچ دو از آن شکوه و گله پیاد

همین نه مهر و وفا ز دوستان نخواهد ماند / که جان ز شوق وصیم در بدن نخواهد ماند

نشاط و مستی مرا با بر چمن است این / و نازنین صنم من بمن نخواهد ماند

خیال چهره یار است صورت شیرین / دگر اثر از آن نقش کوه کن نخواهد ماند

اگر تو نازنین صنم ز لعاب جانی شد / هوای رشک بسر بر چمن نخواهد ماند

نگین مملکت بسم اعظم است قرین / یقین که سلطنت با اهرمن نخواهد ماند

بعین فصل شنیدم ز بلبلان که یکی / هزار حیف که گل در چمن نخواهد ماند

پیاله گیر که مستان و خوش نغمه چنگ / پیاله گیر در این انجمن نخواهد ماند

کمند مهر و وفا ز یکدگر مگسل / مدام زلف شکن بر شکن نخواهد ماند

بحرف تلخ مرو طبع خویش را عادت / همیشه لعل تو شیرین سخن نخواهد ماند

جند و رتماشا نیان دو در گلشن / بنفشه و سمن و یاسمن نخواهد ماند

[illegible]

تا کم شود از هر دو جهان نام و نشانم | در کاکلش با مداره وحشت سفری بود

بیدار نشد بخت من از خواب گرانم | در مدت عمرم که شبی سحری بود

از درد مداوا من خسته رسیدی | الکاش مرا بادهٔ من هم اثری بود

عاشق همه عمر حسرت دیدار گذشت

شد خاک که عاشش سر ره کوی او بود

آوارهٔ دلم کز پی آن سرو روان بود | گفتا دلکم با به تن بی سر و جان بود

بیرون و هوا حالت ... | از خواب شبم تا سحر او در چه گمان بود

در میکده کز شهد بهم خاک نشینان | آن راز که در سینهٔ افلاک نهان بود

یا رب به چه تقصیر بجنت زمیان رفت | آن نیم نفس همرکه دلم شاد از آن بود

خاک زر تا ... | تا معتکف کوی خرابات از آن بود

آن ساغر سرشار کزان توبه شکستم | فیض کرم و رحمت پیر مغان بود

امروز بجاب ... | آن دیده در آن سینه بروی نگران بود

[illegible]

[illegible]

با کس حدیث درد من پیدا نگفت

کز بهر جان سپردن عاشق دعا نکرد

زاهد از خانهٔ خود بر در کامی چند | بر سر کوی خرابات بکش جامی چند

وقت آنست که آرایش ... | زلف سنبل فکند در ره من دامی چند

خوش بر آینه ... | گل و سرو و چمن و سبزه و گل اندامی چند

آتش از ناله برافروخت سحرگه صبا | کف با بلبل دلسوخته پیغامی چند

یک صبا جرعه کرم جام صبوحی نشنید | جای در کوی خرابات کنم شامی چند

طلب بوسه از آن لعل ... | غیر از این کار ... چند

صنما کاش از این بیش ... | سنبل زلف تو با تیر ... چند

نامه یا که از آن ماه رقم ... | از رقیبان بنویسند بر آن نامی چند

بوداع دو جهان ... | کز بهار ... چند

حالت سوختگان ... | چکند عاشق ... چند

[illegible]

[illegible]

چو کشتی ... زمن خراب بکند | ... ز پستم چو سر حباب دارد

بدور نرگس جفا جو ره عاشقان بگذارد | ... سنبل سیه ... چو بنفشه تاب دارد

... سنگ فتنه بار ... سر ... | بکوزه شیشه ها چه قدر شراب دارد

عجب ای ... لب بخندد ... | چه روز وصل آمده دلم اضطراب دارد

چه باده ماند آن رخ ... پس آنکه | چه بعمر ماند آنکه ... شتاب دارد

شب و روز من ... بسته ... زلف عجب | رخ چو روز روشن ... نقاب دارد

کمند زلف مشکین چه بی شمار داری

چه خبر ... عاشق غم حجاب دارد

بار یکه ... تا کی ... که گفتگو باشد | که نشستم ... دیدار یار آنهم از و جا باشد

بهر صورت نخواندم ... | ... ز چشم تر او آب بجو باشد

ز دست غیر ... | ... اگر چنین ... شد چو باشد

عجب از انچو ... محبت ... | بر آمد لیلی و مجنون همان در جستجو باشد

[illegible]

[illegible]

سر ... زبان ... اگر نخواهد داد رنگ | در خیال روی او کرا این خیال ...

از کمال حیرت اندر راه پای ... | همچنین تا کی بکام ...

در کمین ... فغان ...

عاشق ... در جهان ...

... گلشنم ... چهره جانان بکشاید | باشد در نظر چون ... بکشاید

گر آمده ... دیده ... از رخ ... | در جنت ... رضوان چه بکشاید

چو وصل او مرا ... کام | دگر از محنت ... هجران چه بکشاید

بکلبه ... | چو ... بکشاید

بکوی او ندیدم کام از جنت ... | ز گلشن چون دلم ... بکشاید

بحر ... کاری ... | ... بکشاید

چرا ... جان ... عاشق

ترا با فرقت جانان دگر از جان چه بکشاید

[illegible]

[illegible]

کسی که بسته او ز جنس وفا نکرد | آنچه که آن مژه‌ها خنجر جلاد نکرد
شب که احوال من خسته بجز خون جگر | دیده از حیرت نظاره‌ام امداد نکرد
کس بنجره لب که نه بر ... | برادر کی این همه بیداد نکرد
غنچه از روی طرب لب به تبسم نگشود | بلبل دلشده تا زمزمه بنیاد نکرد
حضرت پیر مغان را اگر از چشم بجهان | چکنم غیر دوم کس بجهان شاد نکرد
آنکه از صنعت مشاطه او گوی سخن | فهم زیبایی آن حسن خدا داد نکرد
نرگس غمزه زنش خنجر بیداد کشید | حذر از خون من بنده آزاد نکرد

شرم شد مانع عاشق ز رقیبان ورنه

بر همه آن پی داد آمده فریاد نکرد

این نکو رویان ز نگ ز عاشقان آسوده‌اند | ورنه آگه از حد علاقت ما بوده‌اند
آنکه پیغمبر بهیچ معجزه آن بوده‌ها | این زمان در کوی او بر تیتم افزوده‌اند
جیدگاه دیگرم خون عزت عنبر آذر او | روز اول مال من آنجا بخون آلوده‌اند

[illegible]

[illegible]

با چو جب از ریم بهاران که آن گل گرجفا | باشد بگلزار من و دستار باشد
چون ما عهد او غیبت نکرد کام ... | بهتر و دور لطف بتان بار باشد
وارد و سرود لدادیم از گوشه تیشی | ... غلط اعدار باشد

عاشق ز رفعتان خون دل میچکد ولا

بهر چه با این چه هم آواز باشد

آمد رقیب و حرف وفا در میانه ماند | حرف وفا بر آن لب شیرین فسانه ماند
... دل سر گم گشته | امشب ز گریه دیده من بی بهانه ماند
رفتم بذوق دیدن گلگشت گم نشان | محو گل گشتم و بر لب ترانه ماند
بال و پرم نماند بجهان چشم حسرتم | بر شاخ گل ... آشیانه ماند
مرغ دلم ز کام دو عالم اگر رسید | چشمش ز زلف و خال تو بر دام و دانه ماند
در کوی او صبح بلا بار داشتم | تنها سر من است که بر آستانه ماند
عاشق کسی خبر نشد از ما من بعشق | من خرقه گشتم و هر کس ... کرانه ماند

[illegible]

عاشق بحکم یار بشهر و رحت نشسته

این شیوه جانسوز در جهان [illegible]

فصل خزان رسید و گلی در چمن نماند | جز تیغ میانه گلشن و بستان نماند
از صد هزار برگ گل آخر بباد کار | جز داغ حسرتی بدل باغبان نماند
صیاد اگر بکار کشد یا بچنگ | امید من ببال و پر ناتوان نماند
هر کس نخواستم ز تو کام دل [illegible] | کز شرم عشق آن سخنم بر زبان نماند

اسرار چو بشهر در من پر خون نهفته دار

عاشق کنون دراهی و ما در جهان نماند

از راه هوای سر کوی تو [illegible] افتاد | بادا اگر که سفر بیشتر افتاد
گفتم شبکی آنجا و بیگانه نداند | وزنا و هر آنکه بخیال دگر افتاد
گیرم ز فغان رخنه بافلاک تو انگرد | سودی نکند یار چو بیدادگر افتاد
که دشمن جان تو چو کس یار گزیند | تنها نه من بوده با توشی در افتاد

بوی گلی کوی بر که از پیا باد بحوالیت | ناکجا ناله بسر مرغ گرفتار برو
راه کوی تو ام اکنون بنماید کرون | [illegible] پای طلسم قوت رفتار برو

بو که تو [illegible] راه سفر عاشق کن

[illegible] زکوی تو [illegible] یار برو

غیرتم از کوی آن بد خو بدرون خواهد کشید | چون برغم من زکوی او بخون خواهد کشید
[illegible] رنجید از تو [illegible] دامنش نگیرم | تا ببینم دامن از دست تو چون خواهد کشید
رشکم از کوی تو گرد دلان [illegible] | آنکه جور [illegible] صنم از من فزون خواهد کشید
نقش شیرین را زرگان چشمها خواهد کشاد | ناله فرهاد اگر [illegible] ستون خواهد کشید
خطش از عارض دمیده و [illegible] | تیغ بیداد از میان آنکه کنون خواهد کشید

تیغ خواهد بست و خواهد خود [illegible] شد خون

مست خواهد گشت و عاشق را بخون خواهد کشید

هر نفس ظلم فلک را ز کی حوصله دارد | گر جور خوش آینده جانان که دارد

بصد خواری زکوی آن صنم بیرون نمی‌رفتم | من بیچاره ناکام کز آنجا دیگری آید
بهر صورت بکوی آن مه نامهربان میشد | ز بهر آنکه چندی ناله من بر نمی‌آید
بکام خویش اگر از شمع خود را ... | مگر پروانه را از بال و پر نمی‌آید
رها از چنگ این صید افکنان ... | اگر صید اسیرم در نظر لاغر نمی‌آید
بیرون از حرم بیخواندم اکنون ... | ... بادی داده و باور نمی‌آید

عجب بود اگر محروم ماند از وصل او عاشق
دوا از مهر و محبت کار ... در نمی‌آید

پس از غصه دلم از مهر او پریشان شد | وزان کرشمه پنهان هزار چندان شد
بناله و فغان بهجرتم ... چرا | ز کشتنم به بیرحمی او پشیمان شد
مبادا ناله ... اثر شود ... چرا | ز جان ... اگر ... جان شد
چه ... آباد کرده ... | هزار خانه ... ز غم ... ویران شد
... نشینم ... بیداد ... | درون مردم دل ... آسان شد

این حریفان دغا ... | روش مهر و محبت نگذارند
همه یاران ... | ... نگذارند

قانع از وصل ... عاشق
رسم این ... نگذارند

وعده ... | کام دلم ز لعل تو حاصل نمی‌شود
... نظر ز لطف سوی غیر | ... نمی‌شود
... | کار ... ز فراق ... نمی‌شود
... | با ... غم تو مقابل نمی‌شود
... خون ما بریز | ... نمی‌شود
روزی ... | آن ... نمی‌شود

در ... راه
عاشق ... نمی‌شود

[illegible]

تا که عید از آن لب و چشم و ام باشد | هر نامراد ماند جان تلخکام باشد
شاید ز در درآید آن مهر بام | چون آفتاب سرگرم بر طرف بام باشد
دارد قرین حسرت از نجوم آنگه زار | گر دیدن رخ او چشم تمام باشد
یک بجهم چو خورشید بر طرف بام کام | کو کار عشقبازان روز ز کام باشد
دارد کرشمه و شکوه در رشته مهر کین را | تا میدهد خاطر او سوی کدام باشد

خوش آنکه جان سپارد عاشق به خاک کشمر
شمشاد قامتا چون در خرام باشد

[illegible]

آمد به پرسش حال من ناتوان ندید | چون ناله ام شنید و مرا در میان ندید
رفتم به غمزده گه سر و دید حال من | پیدا شدم به جانب او استخوان ندید
بس خارها مانده گشتم ۵ در چمن | دیدم ولی به روی گل و باغبان ندید
از روی خرمی چه قدر آستین فشاند | هیچ این دو روز نام و بر آن آستان ندید
عاشق که بود بلبل خوش نغمه چمن | خوش نشست چون اثری از فغان ندید

[illegible]

قسمت این بوده که دم زد از رخ | انگه نام بزبان رسانده ماهی میبرد
گلشنی نیست باغ تو کنون خرم تر | رونق خوش ... آهی میبرد
غم از حسرت خود نیست و تاراج خزان | یارب از گلشن حسن تو گیاهی میبرد
دو نرفت بقبر تو ام اما وانا | که نفسه حسرتم از سینه نگاهی میبرد

عاشق ... شد و جای گریزد رخت
در خیال لب ... شکرخند سیاهی میبرد

بعزم جو بره ... شراب خواهد کو | بگشتن من بیدل شتاب خواهد کو
نگاه یکان ز رقیبان شراب خواهد کو | ز پاره پاره دل من کباب خواهد کو
نگشت ... در آن غمزه ... | ... خانه ... خراب خواهد کو
بقرض اگر بفروشند مرهم کافور | که داغ سینه ما را جواب خواهد کو

چو مست باده شود ... عاشق
ز ... جان کرده جواب خواهد کو

[illegible]

[illegible]

قاصدی آمد از آن کوی و خبرها دارد دیده بر مژده لطفی ز اثرها دارد

خشت خم گشتم و پیداست ز ساغر گرمم عشق پیداست که هم باز نظرها دارد

غرقه در خون جگر چون مژه‌ام دیده بر روی تو ام باز نظرها دارد

ابرش از دیده تر داده‌ام و خون جگر تحفه بالای تو تا خود چه ثمرها دارد

دیدم از مهر تو کشته من بخت ترم یادم آمد که دل سنگ شررها دارد

بهر این است که بستند چو جان نامه

عاشق این ناله و افغان و خبرها دارد

هر که از زهد من از غم او جان ببرد سر تو دیده من راه بیابان ببرد

خضر پیدا نبارد و بیمار مسکنه‌ای مرا خوی عشق بیدادان ببرد

گردم از سبزه خط قطع نظر بخت مرم کو به همراهی گل چین گلستان ببرد

خضر دارد و سر همراهیم از خود دلی رشته این بادیه را راه بیابان ببرد

وای من از دست جهان بیکشدم ز خود برون دست تا پا هم از ره بگریبان ببرد

[illegible]

[illegible]

قاصد ار جز غم و از جان بکشد داد غم بوسه بر خاک در ما شناسای من ده

چو غبار از کو یاران که بیک گذری باز بوسه بر دست یار سودای من ده

انتقام خون خود عاشق نگیرد که نگشم

صبر کن تا برد او عشق جای من ده

اینقدر با غم عشق یک بتان نرسد بار هجر عشق تو بمنزل نرسد

شوالد و گری و داد دل بحشر گر بفریاد من وقار نرسد

حسرت باد مراد و غم طوفان نگه کو مرا کشتی این بحر بساحل نرسد

ده که از غیب خیالات نگزیدم جای در نیاید دل من بی وفا ترسد

از پی دوستان آن مه فرستم جانی دور آن راه رقیبی ز مقابل نرسد

با هوس کرده قدم کرده ام از هنگ جانی گر غبار دگری از پی محمل نرسد

عاشق آن منعم بی رحم سر آن اللهو

در خوان کرمش هیچ بسائل نرسد

[illegible]

[illegible]

شبی در ره دریچه با کف خاک ره این | در بوستان جهان بر نسیم و صبا باشد

بکدام امید ایم من خسته تیر بزمی | که نگاه حسرت من به تو آشنا باشد

سگ در او گیتی که بود ز لعل نوشین | همه دردمند ما را به از آن دوا باشد

ز چه خواهم بمجنون بسکه سر کرانها | که در وشی که کیم نگهت با باشد

ز تیار عشق یاران دل زدن مرغان | که نگهی بمنعم نظر که باشد

چه کشد ز بخت منت که کشد ... | بجفا و جور یا پیر دل ... باشد

چکنم اگر نگیرم به پناه خار مسکن | گل ... را چو یابان نظر وفا باشد

بتو کسی که عاشق ... بجفایش
چکند اگر ز خوبان بجفا رضا باشد

دلم از نظر تو عالم بدو روز با کرد | اگر چه روی تو حسرت و تماشا کرد

ز ضعف ناله مجنون بگوش کس نرسید | ز درد شد و مجلس لیلی که دل بسوا کرد

چه حالت که گلچین همیشه دارد کار | بگلشنی و در آن عندلیب ها وا کرد

[illegible]

[illegible]

با پیر خرابات چو گفتم ستم عشق | می داد و خروشی ز دف و چنگ برآورد

آن زنگ که در آینه دلم خط زنگار | از خون دلم خنجر او رنگ برآورد

آن طرفه نگاری ... خاطر او زد | ... برآورد

غمگین همه عاشق بود از غم رخ او
آن شیشه که از خون می گل رنگ برآورد

چمن خوش است اگر یار در چمن باشد | بجای ناله بلبل فغان من باشد

نه هر که مهر تو ورزید ... من باشد | نه هر که سجده بت کرد برهمن باشد

ندانم این چه بلایست عشق یا رانه | که هر دلی که کسی بود من شکن باشد

خوش آنکه خاک کنم ... | چو ... زیر پیرهن باشد

چنین که ناله روی تو ام ... | عجب ز شکوه خوبیت یاد من باشد

بپرس وصف جمال گل اگر خواهی | ز بلبلی که هوادار آن چمن باشد

همیشه عاشق مسکین کرده کو ... خشم | ز بیم آنکه فضولی در انجمن باشد

[illegible]

[illegible]

ز وصلت شاد شد هر جا دلی بود — مرا تنها دل ناقابلی بود

نگو تا کی ز هجران بر سر تیغ — [illegible] ترا زانیم مشکل بود

نصیبم آشنا گشتیم آنجا — [illegible] ما را مبارک [illegible] بود

ز هر سو باز برق آتش‌فشان است — خوش آن وقتی که ما را حاصلی بود

پس از کشتن به پوشیدن [illegible] — فزون از [illegible] بود

تو انسان شدن [illegible] — امام [illegible] جدا بود

[illegible]

بجز قصه عاشق ندانم

[illegible] قابل بود

[illegible] ندارد — سر و برگ آن ندارد [illegible] دارد

که هوای باغ دارد [illegible] — نظری [illegible] نظری براه دارد

[illegible] — [illegible] گناه دارد

[illegible] — [illegible] دارد

[illegible]

[illegible]

عاشق بر آن جفاکش خوار بودم

تا بی‌خبر از مهر من و یاری من بود

اگه مرا در نظرت خوار کو — مهر مرا پیش تو اظهار کو

فصل خزان آنچه بگلشن رسید — ناله مرغان گرفتار کو

زلف تو از باد بر آشفته شد — [illegible] کو

تا تو ز من [illegible] شدی و آمدی — [illegible] با من غمخوار کو

فرق [illegible] آلوده را

عاشق از آن ناله [illegible] کو

چون حکم قضا [illegible] من بود — یارب ز شر چرا [illegible] من بود

این شعله آه [illegible] — از جور [illegible] پنهانی من بود

[illegible] غارت گلزار تو آمد — [illegible] نگهبانی من بود

این یک دو سه روزی [illegible] نمردم — هر جا که شدم [illegible] من بود

[illegible]

تو آن دیده ز صیدگاه محبت | کبوتر دو سر در پی باز دارد
من از جان گذشتم ولی گرد کوی | که رنج تو از غیر غماز دارد
نمودنت هر لحظه شوق نیازم | دو از خوب رویان سر ناز دارد
به پیوند چشت نهاده ایم | مرا با خیال تو همساز دارد
دل ساده ام گشت مسکین غدر | چو چشم ترحم ز شهباز دارد

ندارد دو سر چاره درد عاشق
لب او دو درد چاره ابگار دارد

فسون عشق نگار رهی کار نیاید | بغیر شیوه دیوانگی بکار نیاید
حرام باد بر آن صید بسم کشته صیدی | دو از نگاه نوای نازنین بو از نیاید
به ذوق آنکه زره برسد شدم بتماشا | در انتظار بسر رفت عمر و یار نیاید
رخ تو روشن خورشید و ماه برده زخوبی | ولی بکار من تیره روزگار نیاید
هزار امید بفزاید و خوش گشتم | بقدر آنکه بیوزد ولی بکار نیاید

بجو دو دستان کنم هر که گر عشق پیش آید | اگر کار از فراق او بمن مشکل نخواهد شد
زبیداد اش تا لم بعد از این خوبان جا گیرم | که میدانم برحمت طبع او مایل نخواهد شد
دو دیگر می تواند هر این بجا | اگر فریاد بجلوه قاتل نخواهد شد

بهر این ره بگذر دیگر ز عاشق جانان
اگر از گریه من خاک صحرا گل نخواهد شد

قربان دوم ... داشته باشد | وان چشم سیاه ... باشد
خرسند ... | از دلبر خود ... باشد
فریاد ... | یک ... خنده ... باشد
گفتی ... | تا آن ... خود کام ... باشد

عاشق ...
... باشد

خوش آن که ... بر آید | کز و کام امیدواری بر آید

نماند آن قدر روی او در نقاب / ورنه دیده من نگاهی بر آید

ور آتش نشنید گر از خوی نشست

عجب دارم از عاشق آهی بر آید

ور همان بزمی که یار او در نظر آمد خجسته / بسکه میداند یاران را نگار آمد خجسته

این نگاه ما نه بغیر از نگارم با نیاز / این چنین بر عاشقم از بهر نگاه آمد خجسته

آشنای عشق او گفته با صد اعتبار / اندک اندک آنکه هم از چشم یار آمد خجسته

هر سو که آنکه ساقی بزم آید / گر خمار عیش و هستم را نگار آمد خجسته

داغ محبت شد نشیر باسک گرگی

عاشق بیچاره را از اعتبار آمد خجسته

صبا نکهت گل گاه بوی یاسمن دارد / ندانم باغبان دیگر چه گلها در چمن دارد

بغیر گل چه او نیست گر چه خوبان / دگر کس من ندیدم گلرخ گل پیرهن دارد

نظر بر روی او داغ دارم و در سینه تنگم / مرا زین داغها بسیار بیت الحزن دارد

دادم به همان نگاه چو رود بحال / تا تو چنان بسر بری دل نگاه کند

عاشق اگر چنین بود شیوه ناز آن پری

من زغم چنین حسن صبر و قرار بگذرد

بفریاد و خواب چو آسمان برآید / فغان از هجر یار و شام برآید

بعین چند ... از خوی نشستیش / در آن دیده چو و نگاه هم برآید

شوق ... از عالم ای ابر رحمت / ... از نهال کجا هم برآید

بهر جام بباید روی خفتم / هزاران گل از خواب کلام برآید

مرا بسر آید بسکی ام ...

سحر بود عاشق همه نام برآید

از سینه ام بحجانه افلاک رفت دود / آنگه نشد آتش نهان من چه بود

شادم هر روز باده گلگون نه گردان / آنگه نیم ز گوشه این گنبد کبود

دیدم به تاج کنیز سر کیقباد را / گفتم چه شد کلاه تو گفتا فلک ربود

[illegible]

چشمت ز ناز ناز بما دیر میکند / مائیم یک کرشمه و صد جان نامراد

غیرت نهفته ام با فسردگان همیشه / این شعله آمده است و در دلم زیاد

عاشق ز زند و زیره پریشان نکو داد

کاری بدست شانه و کار صبا نداد

مردم ز تشنگی و از لعلش آبم نداد / پیش رخ خود نشانده و جامم بجز آبم نداد

از چشم و آتش دل کرده ام ز عشق دوام / ور نه چرخ شعله هر که آتش و آبم نداد

پیش از آن که گوهر از دو چشم برون ریخت / کس خبر از شورش طغیان سیلابم نداد

دست در آغوش با گوهر کردم رشته ها / روزگاری چرخ تا از امتحان تابم نداد

در کنار بحر جسم هر رشته در جستجو / هیچکس آگه خبر زان در نایابم نداد

با خبر از حال بیماران نبودم تا عشق / در شب بیداری حسرت چشم بخوابم نداد

از خمار صحبتم جان بود بر لب از کرم

عاشق امشب کسی از بزم جوابم نداد

[illegible]

[illegible]

خوش شاد و جام سر انجام شد / حریف مطرب و چنگ و رباب غلامم شد

فدای چشم خوش سر مست خرام گشت / اسیر زلف کج تو بتاب غلامم شد

زرد رنگی بر من چون حباب خواهد گو / فدای آن لب شیرین حباب جامم شد

بر بخش آدم امروز و سوره او فردا / بصد شتاب و بصد اضطراب غلامم شد

ز دست تازه جوانان پیاله کشم / در باره بر سر عهد شباب غلامم شد

خوب گشتم از آب گل پیداست / خوب با هم چون حباب غلامم شد

بدانکه قصه صد بستان شوم عاشق

گرفتم نیز بتی در حجاب غلامم شد

گذشتم از سر کعبه باغ یاران رسید / نیامد لاله و نسرین دار عزاداران رسید

ز باغ و در چمن گل که اضطراب جا پوشید / مراد دوست بدلان باغبان رسید

ز بیک گلگون منع بلبل مشتاق / در بستان نوای تو آن رسید

بدست کس با خضر گمکشتی رخت / در باره منع این ره بکار روان رسید

[illegible]

ساقی سرمست را از کف شد جرعه — من دردی رند عاشقم به پیر کار افتاده شد

زیارتگه دل کو باده و مستانه می آید — که خون آن که از گوشه گیسو تو باز می آید
خطی بگذشت سامان سر و جیب و دامن — اسیران قفس را همچنان آواز می آید
ندیدم تا که این به روز محبت دانم — که لطف جور هر یک زان بت طناز می آید
زناکامی من بیگانه را که دردش دانستم — که کام کار لطف دلبران از ناز می آید
متاع صبر و دین اندیشم در همین دانستم — که بهر ترک تاراج آن غمزه غماز می آید
چو دست آموز شد زلف تو مرغ عاشقی
هر روزی رفت اگر از آن سر کو باز می آید

کشیده باهم و آهنگ گلستان دارد — بطا بلبل گلستان و ما کمان دارد
رها شد اگر از دام مرغ بی پروا — هزار مرحله تا کنج آشیان دارد
هجوم کشته و کس چند بر سر کویت — دوش از کجن زنه گلچین نه باغبان دارد

وان که نکهت راحت رشته برانم — که شرم نرم کرده طاقت بسیار چه باید
بما ز برگ نگاه از من چه را بجی بسرت گردم — ندانستم چه دانم باین مقدار چه باید
بسی کی میتواند بی اندازگی عاشق
مهر زبان و جان بر کشتن دشوار چه باید

ور آن مهر ز آنچه من این اثر دارد — که بهر کین من فزون مهر و از روی که دارد
جفا را اندازه بچه کی بسرت گردم چند — که بهر کس حال من نه چند مهر زو برده دارد
ز دلش بر خنجر چشم هر که بر کا بریده کانه — ز حرف تلخ که ز بهر ورد لب شیرین که دارد
بوده روز از هوای وصل دل در آرزوی شب — چو شب شد و بیده امید بر ادا که دارد
خدایا مهربان کن با دلم آن سر سرکش را — با آن حسرت در همین قمری با نالان پرورد دارد
مرا کشته و بار مرغ از پرواز پندار — که بهر حسرتم حسابی در قفس مکر و که دارد
میان بلبلان از ناله ای طرز خوش
توان دانست عاشق او خار رود که دارد

[illegible]

عاشق بعیش کشند اگر راه

دیگر بسوی آشیان نیاید

گر چنان خوبست آن بت عیار کند | ناله مشکل شده دگر در هوای او کار کند

آن قدر پیش نظر دوری نگو تو نماند | دوران جلوه کم واله دیدار کند

انگه ستم کند از قهر ستم ورزیدن | عجب از روی تو خندد و انکار کند

عالمی کوه بتحیر که عشوه و ناز | بکمند تو مرا از هوس گرفتار کند

بخت آن کو که ترا بر سر بالین بینم | سحرم شوق تو از خواب چو بیدار کند

دیگری را بتو و ما تشنه بپیوند باد | کاشش از این بیشتر آن تازه گل خوار کند

نخندد گر لب او چاره دردم عاشق

که دگر فکر علاج هر بیمار کند

قدحی پر ساقی که جهان دیگر جوان شد | گلی سر و قامت من بجز دگر جوان شد

پر شد از غم گوبان ... تازه جوان شد | بنگر پس سان زلیخا بکرشمه جوان شد

[illegible]

[illegible]

مغنی از رهبت اغیار چو نتوان گفتن | یار بهتر و جفا جوی و ستمگر باشد

چون تو از عهد نیامدی پیدا و نیاید بیرون | کار زلف کرسی ستم پیشه دیگر باشد

کشتن به تیغم نیست هوس نجوا ... | در میان من و او جور تو داور باشد

عاشق اینجا و همان نخوردی از ناز

از غمش خونی خند بساغر باشد

برون نشینم و پیشاهم برنمی آید | وگر آید برون از سینه آهم بر نمی آید

عجب باشد اگر جویم لب او کام ... | شبی دارم لب او را یک آهم بر نمی آید

که اره با کلید فتح در کوی اشکیم | شب بود در برگ گل ... سیاهم بر نمی آید

مرا از نام او بیرا بزم وصلش روشن شد | ز لطف یاری ... شبها هم بر نمی آید

هم از الطاف کنارم ... کار بار رحمت | چو می‌دانم که عذرم با گنه هم بر نمی آید

چو گل چیند ز روی یار عاشق چشم تر دارم

هوا بر جوش ... رنگ از روی گل هم بر نمی آید

[illegible]

هر خسته چو من نماند آخر | ز اول نگه تو آنکه جان داد
هر جا تو ز رخ نقاب بردی | صد بوسه به پایت آسمان داد
هر دل [illegible] ز چشم تو گرفت | کام [illegible] بوستان داد

عاشق [illegible] ز آن چشم رفت
یارب [illegible] داد

امشب که رخ خوب تو در پیش نظر بود | تا چشم بروی تو گشودیم سحر بود
این ناله [illegible] در هجر دلدار نکرد | امروز [illegible] اثر بود
کعبه کیست عشق چنین زیر و زبر کرد | آن گرد [illegible] خسته گذر بود
بر روی تو [illegible] عالم | خوش [illegible] رخ خوب تو [illegible] نظر بود
زان [illegible] آن گوشه [illegible] | هر ذره که دیدم [illegible] دگر بود
ویرانه بی بام و در [illegible] | تا بود [illegible] زیر و زبر بود
با داغ [illegible] چون لاله ندیدم | [illegible] دگر [illegible] جگر بود

[illegible] مرغ دلگیر قفس [illegible] دارد
گرگ [illegible] میخانه طلب | عقده [illegible] عقده گشا دارد
لعل [illegible] دل | ورنه این درد [illegible] دوا دارد

عاشق [illegible]
دام [illegible] صید [illegible] دارد

عشق [illegible] میکشد | من [illegible] عاشقی هر چند [illegible] میکشد
اولین [illegible] افتادم [illegible] | [illegible] میکشد
غیر آخر [illegible] این نجوم [illegible] | عشق [illegible] میکشد
کار [illegible] عاشق [illegible] وفا | نیستم آگه [illegible] کارم میکشد
من [illegible] آخر [illegible] | [illegible] میکشد
لطف [illegible] خواهد [illegible] | کو [illegible] این باده چون آخر خمارم میکشد
کرده [illegible] ناز | تا کشد تیغ آن جفاجو انتظارم میکشد

[illegible]

شد ابر نوبهار رفیقان بهر بوستان | ما را بکوی دوست پریشان که میبرد
عاشق بکنج غم که میبرد این عاشقان
پیدا که میبرد به ... پنهان که میبرد

بهر ریشقان تا کی ز ... بند | ... از کوی او بسر بند
خواهی داشت ... جور رقم کرد او ... | ستمکاری ... ناز جور ... بند اگر
اگر این ... | ... بر بال ... بند
... | جواب نامه ام بر بال مرغ نامه بر بند
تو ... | بر دیم بخت بد کیم ... بند
اگر صد نوبهار آید برای زینت گلشن | نخواهد شد ... بند
... | بجز جان عجب ... بند
اگر باید بکام هر دو عالم چشم پوشیدن | نخواهد شد ... بند
عجب دارم ... لطف ... | بقدر آنکه عاشق از پی ... بند

[illegible]

خواب بیدیدم شب ... | ... آمد ... بسره
دیده در کوی کسی ... | ... بار ... بسره
در هوای ... از این ... | با هوای جان ... بسره
عاشق ... را معذور باید داشتن
گو سر زلف تو کار ... دست ...

لعل او کام ... از ناز ... | زنگ مستی ... دامن باز ... له
حیف از آن ... باغ ... | گوش بر نغمهٔ مرغان خوش آواز ... له
نامهٔ شوق توام ... عشق ... | جانب کوی توام ... پرواز ... له
راز ... که تو ... | غیر او چون خبر ... از ... له
طلب ... | عشق کام ... آغاز ... له
از ... آن ... | شاید ... له
عاشق آن ... | کام این خسته ... له

[illegible]

[illegible]

آن کلک که نظر بکار دارد | از لعل خودش عار دارد
در فرقه عشق شهیدی | کان رنگ سر نگار دارد
از خود بشر آنکه بیقرارم | جا در حرم عذار دارد
خوش میکشدم بکوی او دل | تا با منش چه کار دارد
الله اسیر آن جفاجوست | هر کس که دل فگار دارد
ممتاز بود بیا که ازینی | انکار غم تو زار دارد
آغاز محبت است با من | لطف تو چه اعتبار دارد
الکاشی مهربان نماید | راهی چه نگوی یار دارد

باشد سوی کسی نشیند

عاشق نبگا هزار دارد

ز دوری تو مه یکشنبه چه خواهم کرد | اسیر شوق توام با خبر چه خواهم کرد
رخ چو رفت بپرسش لطف چه خواهم کرد | بغیر از آنکه بمیرم دگر چه خواهم کرد

[illegible]

[illegible]

فلک ستیزه رو که قانون ستیزه ساز دارد | شوخانه آنکه ما را زغم تو باز دارد
من و مهر نگاری که هوای ناز دارد | ما هستم به ستم به هوس نیاز دارد
کشتی ارزانی ما زخنجر بی کشش جهانا | که تواند از ستمگر نجات باز دارد
زبلای خاطراتی بکجا قرار گیرد | هر زار این که بوته نظر باز دارد
که زچنگ او برآرد من ستمزده یار را | سر زلف او که دستم ستم دراز دارد

بگذار تا بسوزد من عاشق پریشان

که بهوس غم او هوس گداز دارد

جهان تا کی زبن ارزانی آمده افشانند | بگیرد دامن خنجار و دامن بر افشانند
کف خاکم که از شوق سرکوی از جا | زنجیت گرمش بر سم صبا بر من افشانند
مگر دو کلبه تاریک من انسوی ارد بیش | اگر خورشید آتش ریحان بر روزن افشانند
بغیر از آن چنین مشت که اشکم ار نجرت | خسک ار این دامن خاک و سر پیراهن افشانند
بیاد ساقی گلبرگ بمیرم خاک گردم | مگر بر جرعه از لطف خاک من افشانند

[illegible]

گر چنین زلف سیه بر رخ خواهد کشید | عندلیب این چمن سر زیر پر خواهد کشید
باغبان از لطف آن گل رخ [illegible] | کان نهال تازه در گل از سر خواهد کشید
دارم امید خوشی [illegible] | تا که سرو قامت او را ببر خواهد کشید
نو خط خود پروانه را با این [illegible] | عمر شمع [illegible] تا سحر خواهد کشید

دامن خود در کشم عاشق ز چنگ جور او
تا گریبان من آن بیدادگر خواهد کشید

دلم سر رشته در کف [illegible] | هر جا [illegible] چشم [illegible] دارد
نه آن [illegible] | نه آن طاقت [illegible] دارد
شبا [illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | کسی چشم [illegible] دارد
[illegible] | نخواهد شد [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] گله دارد

ای خوش آن قوم که جان از پی [illegible] | چشم بر گوشه ابروی نگاری دارند
در خرابات مغان باده بسر جام بکف | خرم آنانکه نظر بر رخ یاری دارند
سرو تن پای [illegible] | در پی [illegible] بدل امروز [illegible] دارند
این [illegible] | [illegible] ستم [illegible] دارند
شعله چون [illegible] | [illegible] زاری دارند
جان صد [illegible] | [illegible] دارند

[illegible]
کان [illegible] جان [illegible] دارند

ساقی کرم جام امروز [illegible] گو | طالع [illegible] گو
امروز [illegible] پیر مغان [illegible] | [illegible] گو
اول [illegible] | اول [illegible] گو
صد [illegible] | [illegible] گو

[illegible]

آنکس که به یک عشوه صد درد دوا گو | از ناز و عتاب خسته جانها گو
آن تبسم که چو آن لب شکر خند | بنگر که چه خون در دل مسکین گدا گو
فریاد که بی‌درد ن پروانه بیدادرا | هر دم به یک چشم زدن آمد جا گو
تا لب ز [illegible] این [illegible] نو | صد بار به دام آمدم از شوق [illegible] گو
روزی شد آخر [illegible] کوی [illegible] | همدردی آنکس [illegible] از تو جدا گو
بودیم [illegible] همه اغیار [illegible] | هیچ تو به یک باره چرا از دری جا گو

شاید برسد [illegible] شب هجر به پایان
امشب [illegible] عاشق خسته دعا گو

یاران [illegible] جوهر جان ساخته اند | خاک [illegible] آن ساخته اند
صید بندان قضا آن [illegible] که افکنند | [illegible] قدر آن [illegible] جان ساخته اند
نرگس چشم که در آن [illegible] تو | هر طرف دل [illegible] ساخته اند
جا [illegible] عشاق [illegible] | [illegible] ساخته اند

[illegible]

در باغ روزگار ره صد [illegible] | دیگر ثمر نهال مراد ندیده
زانو زنم به پای [illegible] دل | گو غیر حرف عشق به یادم نرسیده

عاشق چه [illegible] ترک روزگار
خبری [illegible] کس یاد ندیده

[illegible] کرد | [illegible] کرد
[illegible] جان | چرا که در حق من لطف بی‌نهایت کرد
در دیده غنچه گریبان [illegible] سحر | حکایتی ز تو مرغ چمن روایت کرد
ز دام زلف بتان هر که [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] کرد

کجا [illegible] شد [illegible] شب
در [illegible] عاشق بیدل [illegible] کرد

[illegible] که | [illegible] گو

[illegible]

[illegible]

با من نکرد آنکه جز جور نگار دیگر | من جسم نداده بودم با خود قرار دیگر
گلرو رفت و عندلیبان هر سینه و پریشان | باشند در گلستان تا نوبهار دیگر
رنجیده‌ام ز کویت از مهر رویت | مگذر روم ز کویت آن بار باز دیگر
شاید دمی بدر بخت آید غم سر آید | یا برم ز در در آید کو در کنار دیگر
آمد و ... لعلش تا بوسه ستانم | چه باید کشیدن یک انتظار دیگر

وزن نغمه جانم ... جانم

عاشق مگر چاره دوری نگار دیگر

بجانم تا چه خلد کو دلدار | لب جان‌بخش دارد چشم خونخوار
مرا از خنده خود گریه آید | که گل در دست دارم در جگر خار
مقیم آستانم لیک دارم | سر خود در هوا جان گرفتار
ز مردن چاره بهتر نباشد | اگر باید ز کویت رفت ناچار
بمن آن عشق راز تست پنهان | مباد اندر ... اگر ... ار

[illegible]

[illegible]

گر بگذری از جفا نخستین | بر آنکه امیدوار بگذر
برگ طرب چو نیست ببلبل | کو موسم نوبهار بگذر
بر اهل ... از میان رفت | از دیده اشکبار بگذر
باده ... خار خوش باش | یار ... شکار بگذر
انگار کشید غمزه خنجر | از جان و من نگار بگذر
عادت نکند ... دگرگون | از یاری روزگار بگذر
با ... عنبر ... | یار ... یار بگذر
گر دست رسد بزلف ساقی | بنشین در کنار و بار بگذر
با زلف بتان چو عهد بندی | از دل ... قرار بگذر

عاشق چه ... دوم ز محبت

از عزت ... اعتبار بگذر

ساقی پیاله ده ... خمار | ... صد ... برآر

[illegible]

غم شد دلم بگلشن نغمه گر عاشق

دهقان چنین بستان زهر نگار بهتر

مطرب بجد ادا ده همان نغمه ز سر گیر | آتش بجان در زدی این ناله ز سر گیر
بگریز ببخانه ز شور و شر گردون | این خانه را بشکن و شوان زیر و زبر گیر
جز جود در عشق تو چاره غم نیست | ای دل که تو کف دار و جوش خبر گیر
از گریه چو یعقوب شدم در غمت ای مه | کالوده نشد با هوس مهر پدر گیر
عشق است سر رحمت و ناکامی هجران | گر صید نداری تو بیا کار دگر گیر
گر دست دهد بوسه ز هر لاله عذاری | بستان و خوش از کف دل کلبه بر گیر

آمد بر ما ز دو گیتا تازه نگاری

عاشق غم عشق اگر ناله ز سر گیر

زاهد تو و کوثر و لب حور | ما و لب یار و آب انگور
دلگاه تو زاهد و هجران | یار جسم بیگنج بمحور

انگه به بیگانگان جام بیا یا ده | کاش بلو [illegible] عشوه از اهل راز

فصل بهاران گذشت عاشق آیینه

خنده گل از نفس و نالهٔ من تیار

دل بشکوه جور تو مایل است هنوز | گر ز خوبان روی تو فاقد است هنوز
سراغ داد و حشر چگونه بجو آیم | که دیده محو تماشای رخ قدرت است هنوز
فلک گشته نشد طول آن بد خو | دلش بجانب بیدل مایل است هنوز
بجرم تو زر و بیش مرا خجل داد | نگاه بسته ام اما [illegible] هنوز

برو تو عاشق اگر صبر طاقتی داری

زکو [illegible] در [illegible] است هنوز

ای رب ما حسن تو نگه کاه ناز | ما را هزار گونه نیاز تو بی نیاز
با غیر دم مزن [illegible] صید نیست | ای رشت کلاه تو بر بال شاهباز
با صد [illegible] زار تو گر عشوه [illegible] | محمود و باز [illegible] ایاز

دشمن بکام من ز غمش گریه میکند
آن بیوفا بدوستیم بدگمان بسوز

از تن که گل و حنّه شادیست بر
اگه نه زغارت صبر قرار من بسوز

این است اگر جفاء تو برحم نمیکنی
عاشق ز رشک تا چرا از زبان بسوز

دلا بدیدن آن نازنین جوان برخیز
ببین بروی وی و از سر جهان برخیز

ز دیده خون جگر ریز وز حکایت دل
ز گوش کردن این طرفه داستان برخیز

چو باغبان در گلشن بروی همچنان
کشاده از سر نسرین و ارغوان برخیز

نظاره قرسم جولان گذشت ای بلبل
سحرگهان بتماشای گلستان برخیز

بیا که در هوس عید سحر در قرب
کشنده های نواز فلک آستان برخیز

ببزم یار چو آمد رقیب برون رو
ز شاخ گل چو رسد موسم خزان برخیز

به پیش خرمن گل ار لکیاه زرد که
نظر چو بر رخ جانان بگنج زجهان برخیز

نه حکم ما ز تو لا غر من بهین نغمه بام
بکشتن چو جهان بود امتحان برخیز

کارم چو شمع روز بپایان رسید لیک
از دوریت ز رشته امید کشم بسوز

عمری ز دوریت چو گدایان نشسته ام
اکه بگشته گشته مهر از مطلبم بسوز

از بهر دوست هر دو جهان از کرام برون
ناخورده تا ثابته بره هر کیم بسوز

خورشید رنگ مهر دار روشن رخی
در بند صید دل ز غم کوکبم بسوز

من موم در شوق تو جهز بس می نگنجد
با تیغ آتش غم عشقت تنم بسوز

که معتکف بدر مغان که بمسجدم
عاشق بشر ز کرت ره مذهبم بسوز

یک خلق تو بخشد با محرم راز
لطف دارد بمهر قهر دو از ناز

افتاده در پا افکنده از چشم
کارم ز اوّل با رمز آغاز

صیاد من کو تا باز ماند
از شوق کبک از جلوه شهباز

از غم آخر تا کی گداز
بند تجربت در نعمت و ناز

شد ز روشنی زیر و زبر که
یکرنگ دلبر یک شوخ طناز

به پندی از تو عمر برگیرم | کو رنگ کز نیو بد آموز
یکی از من کز ادعی بس ملولم | چکار آید تو جان عم اندوز
فغان از لیلی و مجنون برآیم | من از عشق و تو از حسن جهان‌سوز

به هر رنگ که عاشق چه گویم
چه باشد گو آن طفل نوآموز

شکفته سحاب دل پرخون نگردد کس | در بستان آغشته بخون چون نگردد کس
خوش بود بزن کنج قفس گر دو بار شر | یک لحظه نمی‌داشت ره بیرون نگردد کس
فریاد که از حسرت نظارهٔ لیلی | فرصت نه که برحالت مجنون نگردد کس
آه این چه حالت که در خلوت دیدار | در روی تو باید به صد افسون نگردد کس

عاشق چه بر کلک بود از دیدهٔ عاشق
گر دانکه بسر ناصر هامون نگردد کس

لطفی مرا از آن صنم دلنواز بس | یک بوسه‌ام ز لعل لبش چاره‌ساز بس

رنگ آن دل بیرحم ما غم چند | بجز من و جهان شعله زارم بس

نخوانده جانب آن بزم مهرو عاشق
در قصه مهر مقاب عدد نخوانم بس

چند بود از نشاط چند بود از هوس | خنده کم گو در چمن ناله من در قفس
آنکه از دو دو غم غنچه زمزمه آمد چشم | کف نخواهد رسید ناله بفریاد رس
مهر دو خون گشت ز رنجش از شرم دو دل | نه ز جفا کو آه نه ز وفا کو بس
نغمهٔ او با دل انجمن تأثیر حبیب | قصهٔ از عشق خیب گر زبان جرس
مرحله طرفه‌ایست قافله بو العجب | آمدن ما جدا رفتن ما پیش و پس
تیر نگاران لب مانده و بدست بلا | شاهسواران لب خسته بپای فرس
وه که شمردند هیچ معجزهٔ عیسوی | نه نکته در کلام نه اثری در نفس

عاشق اگر زنده‌ام از دو لب بی‌سر رسد
از غم عشق بتان دعوی ما هو هوس

[illegible]

کرم ز نسبت لطف و وفا شرط ... | بود التفات گاه و بیگاه زیر ابرش
رسم و ره سرو گلستان از دو نما | هر غنچه گشت حرف نفس نغمه خوابش
هر کس رسید بر سر خاکم ز گریه گفت | این است آنکه گشت بحسرت هلاک عشقش
هر پاره دلم پی آن آهسته در سفر | چون برگ گل که باد وزیده هم عنانش

رحمت بغیر کوی کسی نمیبره
عاشق لب رسیده مگر ز ...

بگذشت آب چشمم از سر و در انتظارش | تا چند خاک بر سر ریزم بره گذارش
خوش آن نسیم کاره و گذر ز کوی جانان | با گرد من تواند بردن بره گذارش
باور ندارم اکنون که بینمش شبانان | خوش آنکه میکشیدم پی وعده انتظارش
از بوی شکوفه گلبن که مرغ نیو را | بوی نگار رساند آگه از این بهارش

از گلشن بهانه هر گل که خوش است عاشق
افتاد در کنج زندان پژمرده بر مزارش

[illegible]

[illegible]

دست من گیر و برکه وسرش گیرد ... | وه نایم ... بصحبت گرویش
تو آن شعله جانانه ز دور آواز ... | بیچم ... رنگ ... جوشش

میدهد قسم عاشق ... خسته که
ور سر کوی تو بر خاک گذارد سر خویش

خوش ... در کنج ... | جان ... نشینه ...
... | ...
بدل ... دارم ز خوبان ... | ...
ندارم ... | ...
دلم ... | ...
... | ...
رشک ... | ...
ندانم حال عاشق او ... | ...

[illegible]

[illegible]

کسی عزیز از دیده روز عشق | بروز روشن رسد شب تارش
نهشت غیر بکام من شکر زهی حسرت | که آن من بگذارد بکام اغیارش
همین منم بگنه ور چنین خوارم | مباد آنکه شود دیگری گرفتارش
گذشتم از سر آن کجکلهی ز غیرت من | مباد آنکه صبا ره برد بگلزارش
حساب محنت شام فراق میدانم | ستاره هر که شمرد شب چشم بیدارش

علاج عاشق آشفته من نمیدانم
بغیر ازین که رسانم بکوی دلدارش

ز نکی ستمگر جفاکیش | از کشتن عاشقان چه اندیش
باشد نظر شهر بسر دولت | سلطان و نظر کند بدرویش
خود کشت بغمزه تو ما را | خون من ما بگردن خویش
چندی نگرم بآن رخ خوب | فرصت اگرم دهد بداندیش
از لعل لبت برای نوشی | تا چند کشی خلد بدل نیش

[illegible]

[illegible]

بذوق سجده آن خوش خم که | امام مسجد از طاعت فراموش
حریفان مست از میخانه و من | ز مسجد میروم امروز بیهوش
کرم جامی بده آن دلربا را | حدیث شیخ و زاهد کی کنم گوش

تو عاشق را دوا بر زد و زور
مسیحا چون تو آید کشد آغوش

خانه ما حجرت ساخته در بهرش | نقش ما بر سر تو هستم بود بدیوار و درش
گل و در پرده شب فرصت خندیدن یافت | صبح چون دید که از ناله مرغ سحرش
کشته ام تیغ وفا در چمن | اقتدا کرده را گو در خم بجهیم نظرش
بلبلا ما که بطالع نبود سیر چمن | کو مکن نرحت باد صبا در بدرش
خبری از چمن گذشته ندارم دارم | که مکوی تو بغیر گو و نیامد خبرش
تا که از شوق جگرگوشه مردم بینم | آنچه یعقوب بدید از نظر ...
ز رخ غبار بکند آن خسرو زرین کمران | ... چسبان ... در نظرش

[illegible]

[illegible]

یک کرشمه کردی و دلم نبرد اشتم | کجا رفت و بکجا رفت صبر و آرامش

کجاست طاقت دیدار او من عاشق

که میروم ز خود از شنودن گرامیش

دلم آن طایر مسکین که نداند کویش | بسته تا چند توان دید درین دام سرش

با امیدی رو نشده سوی گدایان نگهش | میروم تا بنشینم من مسکین بر هش

این بی دادن جان آن پی خرسندی | هر کس را سر کاریست به پنهان نگهش

گفت آن ترک ستم پیشه در بزم زد و | کج کلاهی که نداند کسی از یاد و سهمش

جان صد چاک شده سوز دو گوید سر | خون صد خسته بریزد و نداند گنهش

دیده شوق من در روی جهان افروز | دست امید من و حلقه زلف سیهش

جام می کو و بدل آتش بید او | که وشش گشته گردنده و خورشید رهش

هر مسکین گدایان همه رفت ز خاطر | سر پر شور شهان خاک ره جلوه گهش

پادشاه هر دو جهان نوشتم [illegible] | پادشاهی به نشان خنده و سپاهش

[illegible]

[illegible]

بهار شوق بلبل نگر و بدیه گل | در وصف روی تو آید بگفتار طبعش

لب لعل تو آب حیوان و ما آرزومند | چو جان زنده حسرت گشته بر لبانش

طمع مکن و عاشق ز لب نوش جان

وز نشنه نیم خوبت زبان کرده [illegible]

یکشب باد از آن زلف بهم بر زده [illegible] | در ره دل آویزان آه سر کشش

آنکه از ذوق لبش فهم نکردم سخنش | هیچ که زهر عتاب از لب شکر شکنش

جز بان غمزه بی باک [illegible] | هرکه آغشته بخون بود بمحشر کفنش

با هزاران ستم از آن نگار [illegible] | گرده شش چرخ [illegible]

باغبان گرچه بهار رخصت [illegible] | چشم بد بین فلک دور ز خرم چمنش

کفتی این خون [illegible] وفادار ان ریخت | نرگس عشوه گر غمزه زن [illegible]

گرچه فارغ ز غم کار گرفتاران است | [illegible] سنبل مشکین [illegible]

شعر ز اجرا از آن طور بغفر باده آمد | چند دارم بدل [illegible] خویشش

[illegible]

[illegible]

حیرانی نظر برخ خوب آن نگار | فرض و عهد ز چشم بد رو نگار فرض
فرصت اگر دهند رقیبان ... کنم | بسیار فرصت گذشته ز بوسه دگر فرض

رنجش حرام گو بباش و گرنه بود
گاهی جفا دگاه وفا با زبان فرض

یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ | حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ
الکی رعنا که ... | گل به گلبن آنچنان ... تو داغ
کلبه‌ام تاریک باشد بی رخ او گرچه شب | بر گذار آن آتشناکی امروزم چراغ
رنجها از دست دل دیدم ... عجب | گر از آن آواره مسکین بگیرد در سراغ
روز بازار ... که شام آید خط | فکر کار من نگشت ... بانجام فراغ

ذوق ... عاشق که ...
... در کف ایاغ

در کار ... جهان با یدم فراغ | ... سراغ

[illegible]

یاد کار جور او گفتم بجا ماند در جگر | شست چون بگشود ... جیف
گفتم آنکه درد و داغ من ببالین ... | روز وصل او ... حیف
همچو ابر نوبهاران عاشق ... | از سر کوی ... چشم ... حیف

[illegible]

بنگر بطرف گلشن گل همدم شقایق | آن ... عذار ... چشم ...
بلبل کنون ... در باغ ... | گویا ... با همدم موافق
یاد آنکه شب ... | ماهم ز در درآمد هنگام صبح صادق
گر حسن دلفروزی آن نور ظلمت غم | گر عشق خانه سوزی ... آتش ...
از اضطراب مردم در پای ... | ور نه نثار او را این جان ...
جان دادن خلایق دیدی ... | آیینه طلب کن بنگر بصنع خالق

خنجر کشیده دست آن ترک بیحیا با
آمد ز خانه بیرون از بهر قتل عاشق

[illegible]

٥

[illegible]

بنمایم بصبا نیشتر آن مژه بیا | چون شود قافله مصر بکنعان نزدیک
میتوانم بفغان همه مرغان گرفت | کاش بودی قفس من بگلستان نزدیک
آشنا گشته بچشم ترم سیل سرشک | خانه‌ام هست بجایی که بطوفان نزدیک
هر نسیمی که بجز باد خزان بند آریم | بسکه از طالع پستیم بحرمان نزدیک

عاشق از طره لیلی بکجا خواهد رفت
خانه این بادیه را هست بدامان نزدیک

گلشن خرم و بلبلان خوش آهنگ | کو مطرب و کو شراب گلرنگ
خندیدن یار و ساغر و گل | نالیدن بربط و نی و چنگ
شاید که بچنگ راحت افتد | سلطان فلک ز دوری او رنگ
عشق تو بره و زبان من تاب | حسن تو بره و زردی گلرنگ
زانکو نزدم برای جانی | من بسر بزنم فرود بانگ
عشق و جوان شد و در خون | آن غمزه بسوز ز سر جنگ

[illegible]

[illegible]

اجلا که چه گشتیده بدست شیخ بگماردت | کنون روش تو ز نو در جهان هلاکی
خیال دوست به بسته عهد دوات | در پای بدون گذارد ز خاطر غمناک
ز دور بام مگر فکر کار ... کنم | که رهروش بیدم چو گرد افلاک

بر رفتیت باز شب این بحر عاشق
قناعت آتش ... سان خاکی

بگو ما ... بسپارم جان غمناک | که آنجا ... جان بر آید از خاک
قیامت آن ... باشد | بجا کم سایه آن قد چالاک
بخاک ... آتش جان ... | که زان ... بر خاک
چه با این ... | ز ... افلاک
پاسبان ... جان از غصه ... | بر آتش ریزان آن ... باک
چه ... | ز تیر غمزه مژگان ... باک
تو با ... الله ... | ... شد از ... باک

[illegible]

[illegible]

کس بغیر تو نیاید چو تو مطلوب ما نه — هست پیدا از تو که دلبرم اندر دل

کی بود کی ز دست ستم آزاد شود — جان غمگین به وصال است ز غم آزاد دل

از غم هجر تو با جان رسد آزار دلت — حیف صد حیف که آگه نشد از یار دل

بسکه از بی غمیم بود ملال از بر شوق — میکنم گوش کنون ناله بیمار دل

گو هم بود نشسته کدری چون نخرد

عیب جا بر عاشق چه بود خواری دل

منم امروز که من شکرم ز جانب خاطر — تو نامه مسیح نه بهر جان سپردن باید

بچون منی ز تو سر برود تا بی شد خوبها — چو زنده کاش من از فراق روی تو مگذر

نگاه نرگس مست و تبسم لب شیرین — بلای خاطر دانا و فتنه دل عاقل

هوای لعل تو در سر چنانکه باده مینا — خیال روی تو در سر چنانکه شمع بگذر

نبیند به دل شر خصت از در آنجو — کنون در این دل گذشته راه بناید

به طریق ز کوی تو رخت بستم و رفتم — ولی بهر که بندم ولی بکجا آید

[illegible]

چند اندیشه ز خوی تو شیخ کناره کنم — از تو پس ستم و شکوه با اغیار کنم

مرگم از کوی تو انگار که سر برده میترسم — ور نقدری خون عشق تو اظهار کنم

چون ندیدی که از دست غمت نیز رود — بچه امید علاج دل بیمار کنم

خواستم از غمت دل ز غم او جوئی جزی — گوش بر ناله مرغان گرفتار کنم

من که یک بوسه شوم هم دو عالم گدا — عالمی را ز جفای تو خبردار کنم

جان بلب آمد و از حرف دلم عاشق

آه از آن روز که از کوی کسی یار کنم

نیست بی سرو قامت تو که به کوی تو آیم — جا بداده در این باغ سرو دل بی پیام

بگونه که نه سخن میبرد رقیب از در آیم — در بر خشم تو بگریان بحال گذرم

بجز تم بیاره کاشقان به قیام — کی سر نیزه از دلبران بینم احکام

خوش آنکه چون دهایه ز جور غمت کسی ان — تو هم تو زخنه بر لطف کنی بکام

برخیزم آدم از کوی او بهانه — باز ای کنیم کنون که پیشکه بجهت [illegible]

[illegible]

[illegible]

دور از رخ او عاشق گزنده بجانیم

جانا همه تن سر از لحد بر آریم

کوشش بر ناله مرغان گلستان کردم | با دم ازکوی کسی آمده افغان کردم
حیف با شدم هر دو بال بگذارم | ... خاک کوی تو پریشان کردم
سر در کلبه احزان ... بگشود | بوی یوسف شدم و روی بجنفان کردم
شرح حال دل خود هجران گفتم | جان بیرون به پیران ... کردم
وصف رخسار تو با لاله ... گفتم | گوشش بر ناله مرغان خوش الحان کردم
ناله کام ... از افلاک گذشت | گریه را مرحله پیمای بیابان کردم
پر و بالم ... پر زدم در خون ... | در سر کار تماشای گلستان کردم

عاشق از این جان گسسته بجنم اثری

منکه ... صد ... کردم

دی از در من بگذشت آن یوسف کنعانیم | گفتم قدمی در خانه ... نفرمانیم

[illegible]

قفس عاشق از آن بام بهاوز ... بلطف

که زکوی تو ... آید سر زیادم

آرزو ... حسرت دیدار بمیرم | ار ... که ... یار بمیرم
ارزو عده ... فسون است و فسانه | افسانه بخوان قاصد و بگذار بمیرم
آن دم عیسی نفس از من بخشید | بگذار بحسرت من بیمار بمیرم
آن زار ... بسیار ... در کوی تو کردم | کو این اثر آخر ... چنین زار بمیرم
وامن ... زلف ... | ... و ... بگذار بمیرم

عاشق یکجا بمیریم از ... آنکه

بگذار در آن سایه دیوار بمیرم

آرزوه آنقدر ز تو نامهربان شدم | ... باهمه ... بدگمان شدم
مانده ... بسیدم ... تو | اکنون ... بسته ... ناتوان شدم
باور که ... | مشهور چون بسجده آن آستان شدم

[illegible]

اندک شمر حق من و دوری من … بگذار ره جاهسر بسیار بپرم

رقصم همه گرد من گفتم حلقه دار … در حلقه مرغان گرفتار بپرم

هر راز تو اگر جان بسپارم چه بود … حیف است که ام بهر اغیار بپرم

عاشق بجز آن در بزم راه بجا …

خوش آنکه بخاک قدم یار بمیرم

جز خانه زنبور چو در خوب نبودم … بهتر تو نداند چه گفتم و چه شنیدم

بخون کشیده دوش ز بستان بالا زرگه … در سنگ جهد رسد ز تو دیدم و در منزلم

بهار و دام تماشا بی نکند نکشش … تو دام تا نفکندی ز آشیان نپریدم

بهای حسن ز انجا فشاند کز زر و گوهر … گرشمه من مشکین بجان نو بخریدم

چنان ز داغ نظره چشم نظره بهاران … هزار رنگ گل از بوستان دمیده ندیدم

بروی گل که گشاید در امید دعا ست … در لب بیک ز نشد و نشان ندادی کلیدم

دریغ دور و در بزم خراب گل خندان … کشوده چاک گریبان و جامه ندریدم

ببدر چشم و خون مچکد از نالهٔ من … حیف باشد اگر از زمزمه خاموش شوم

چند روزی بدر میکده خواهم عاشق

از پی چاره کار خرد و هوش شوم

درد اگه گشت بی سبب است دشمنم … افغان که نیست چاره بجز غیر مردم

گفتی شوی نصیب تو روزی وصال ما … از این شرط آنکه نداند فلک منم

صد جان فدای قاتل من گر زره وفا … استاده تا تمام شود جان بسپردم

از پای ریشه همه صحرای عشق نیست … خاری بر دلت او رسیده و بدانم

در وصل هم ز رشک جدا از حریم تو ولی … آن بوده گریه را به فراق تو افکنم

عمری بوده باز نیاید بجانه ام … ما هی بوده ماهتاب به بر روز نم

شعم زکینه کسی از نالهٔ حزین … مانند نی خوش است جانه بشنوم

رستم ز هر طرق بود از شعر ولی … این بار در عجب که رساند بگلشنم

عاشق جهان بکنج قفس خو گرفته ام … گر شاخ گل ساید و نیاید نشیمنم

[illegible]

زهجر عاشق بیدل نمرده روز وصال
درینکه میکشدش ایستاده ام

آن قفس بعقیم که چو فریاد برآرم
فریاد ز جان و دل صیاد برآرم

رفتم که فغان از دل فرهاد برآرم
صد کوه بیکباره ز بنیاد برآرم

وانگه که کسی خوبیاد ز نیای رویت
بپرس که ز بیداد تو فریاد برآرم

دادم ز رخ لطف ادای تو دگربار
نگذاشته‌ام بیش که دیگر داد برآرم

هرجا که کنم شرح گرفتاری عشقت
افغان ز دل بنده و آزاد برآرم

جویای گلستانم و از طالع گمراه
ترسم که سر از خانه صیاد برآرم

عاشق غمت بسر و سر هم ندارد
نگذاشته از دل نقش شاد برآرم

کشید قرب قفسم بدون ز کوی چمنم
کنون بگوشه حسرت در انتظار چمنم

که بحالت من ظاهر نه بدیده و نه پسند
بلبلش نغمه و دام و آشیانه چمنم

[illegible]

[illegible]

خونابه غم نگاه رکنم به که در روزگار
هر روز نوالقسم و نگو بستم

جای جسرخ کو بکش هیچ باک نیست
نامت شیشه ز صاف بفشم

چون طفل خود سال نیم کو زکود که
بازی ده سپهر بکوی منقشم

خوش آنکه تیغ بند و درکوبد زدر ناز
که عاشق شکسته و زار جفاکشم

زافغان محبت زنو باناله درآمیم
با آنکه همان مستی اگه زکنارم

شاید به پیش فتش از بوی تو باشد
هرجا به هوای نگار تو چشم برآیم

حیرت به ازین تو چو آزار کند شتی
آلوده عجز است هنوز از تو نگاهم

خواهی به بیجز شود و دعوی خون خم
از ناز بکش تیغ و بمیزان نگاهم

ور در راه بسوم دستگاهان خار رسم را
الوای بیغرض کریزد به پناهم

گفتم که کدام زتو بود عاشق مسکین
گفتا به پناه نشین بپرس و ایستم

[illegible]

[illegible]

از راه کرم جرعه بخش یگانه کن — تا چند بهر بوسه بکشند [illegible]

از فیض گدائی در میکده عاشق

حالی نشود [illegible]

بر سر کوی کسی عمر گدائی کرده ام — با سگانش روز و شب آشنائی کرده ام

در هوای [illegible] جان و دل را خواسته ام — [illegible] درد جدائی کرده ام

تا دادم خویشتن را از سگانش خوانده ام — خود پرستی ها بسی در خود نمائی کرده ام

پرده زنار را یکبار کی شان درید — ورنه ما هم زهد و هم پارسائی کرده ام

گفتمش عاشق ز بیداد تو دارد شکوه ها

گفت با او چه غیر از بیوفائی کرده ام

وقت آن که [illegible] مجستم — از عشق [illegible] فسون [illegible]

ورنه میان [illegible] بوستان نماند — کین هر دو [illegible] شد [illegible]

[illegible] رسید [illegible] بخت — آزاد میکند ز قفس [illegible] حسرتم

[illegible]

[illegible]

نه دوست شناسی یاران نه آشنا یارم — بغیر گوشه حسرت نماند جای قرارم

زمین عشق بکوی بلا مقام گرفتم — که سر مباد ز آلودگان [illegible] یارم

نهد [illegible] سر منت بهار [illegible] — [illegible] اگر شکفته گلزارم

هوای کوی تو دارم [illegible] بهشتی — بغیر گوشه [illegible] مباد جای قرارم

مرا امید کرم بود [illegible] رسید داد — وگرنه لایق [illegible] او نبود [illegible] کارم

پس از وفات بغیر از [illegible] — [illegible] گشته غبارم

عجب در نظر آری تو حال خسته عاشق

که من مقیم [illegible] بشمارم

[illegible] — [illegible] رخانه چنینم

هوای خوابگهم [illegible] — [illegible] جبینم

بوصل [illegible] هجران [illegible] — [illegible]

بس [illegible] خدا را — [illegible] رحم آورد [illegible] چنینم

[illegible]

[illegible]

غم کام زخمت در نظر غیر نهان | بوسه از لب شیرین تو حسرت دارم
بخدا گر سر و جان باید اگر بگریزم | بر سر قصه تو بر خیزم و منت دارم
غارت جسم نخواهد مگسی باز گذاشت | جان طلب کن ز من امروز که فرصت دارم
سر و دارست از جان و محبت نظر این | دشمنم با من بی خسته و حیرت دارم
عمری بهتر از آن همدم دیرینم نیست | با لب کوثر تو عمریست به الفت دارم

عاشق از همت رندان قدح نوش خوشم
بسر کوی خرابات به عشرت دارم

نگاهت گوشه از مهر و گون برو غم | به جز غم تو نیاید دگر کسی بسراغم
ز غیر دعوی بوده که از حسن شنیدی | بیا شبی به محبت ببه وفا به دو داغم
مرا درین شب تاریک آه مهر زده گشته | ز داغ عشق تو دایم بدست باد چراغم

کدام شعله در آمد بخانه دل عاشق
جلوه خوش شد خوشش برسد دگر بدماغم

[illegible]

گفتم از جور و جفای تو گریزد عاشق
گفت در کنج قفس پر و بال شکسته دارم

نیست هم چو مرغان بشنو ناله زارم | قفس تنگ من سازند بسر جرگه دامم
ملا نهادم بر جور روزگار بدم شستم نو بود | در غاری آرزو که باید بصید خنجر بدان دارم
خسرو غاری بعید رخت نشو خسی آشیان بردم | که از لطف برق آن کنه بکیمیا ده درکام
نه در برش مرا داده و نه بی شمع زبان گو | زنده افتاده عشق از نظر افتاده قدم

زخون نقش کلاه بندم بکار آشیان عاشق
هر بال نه از پرواز خون آلوده دارم

چند روزی هوس عشق و ملامت دارم | ذوق رفتن بسر کوی ملامت دارم
قصه ها گفت از درد و هجر نگه کرد | دو سه حرف دگر از بهر قیامت دارم
روز گاریست که در حسرت آن شهر گذار | چشم حسرت ز پی آن قد و قامت دارم
در سر و کار بتان کرد و هجر دوران | کافرم هیچ اگر از کرده ندامت دارم

[illegible]

کجاست ریزش ابر و دریا سحاب بخششت / که گشت تشنگی از جوی ها خشک سرابم

بسکه در رضاش آن گیاه ضعیفم

دور کشش حسرت بیان برق نگاهم

آنکس که میکند بمحبت ملامتم / در کاکلش بکن که به بسته دور قامتم

خونم بخوره بر تو باشد حرام نیست / گر دیدن تو دولت بود در قیامتم

شد عمر در جفا و نشد مهربان دلت / امروز هیچ سود ندارد ندامتم

گر من ز زنش شدم بجفا تنگ بتان ملال / که میکند هیچ بگوی سلامتم

این عقده ها ز ستم از کار من گشود / میکشد میفروشش ز زروی کرامتم

عاشق ز تنگ جور بتان زار شدم

گر زهد بسا زبود و این علامتم

در عمر از مهر بتی آتشی افروخته ام / نازکست بگاه ره دور سوخته ام

سود و سودا دل و جیب ببازار جهان / حسرتی چند ز درش تو اندوخته ام

آن خوب و نگین به پیکار کنم روز / در شام دیگر گاه بوده وقف بنده ام

در دور سرو و ادا نیم آن لعل لب / مشکل به یک بوسه شود چاره دردم

جز رنگ محبت و بعاشق نشو رنگ

کار من بیچاره از آن خسته نکردم

چون مست به پیش تو بکی بوده نبودم / کو گرد برآمد عدم از ملک وجودم

چندانکه شد از گریه مرا خون جگرم / بر عزت اغیار بگوی تو فزودم

در بند کسستم و از سینه صد چاک / بر بوی خیال تو دری چند گشودم

از جور رقیبان شدم از کوی تو آواره / آخر بکشد بخت بهجران تو زودم

من ذره بیطاقتم از مهر تو خورشید / پیدا نبود پیش رخ خوب تو وجودم

از چشم بده مرز بانی مرسادت / ای مهر رخ خوب تو سرمایه بودم

عاشق بزم جان اگر آنکه شو آگاه

در خواب ز لعلش به بر بوده

[illegible]

رفتم بکوی آنکه یک چند خوار باشم
در عشق خوار باشم بهتر ز زار باشم

در راه شطارت ای بیوفا بگو چند
بهر چه خوار باشم من بی نگار باشم

تا مرغ بوستانم حسرت کش خزانم
هرگز نشد بگلشن فصل بهار باشم

از ذوق یک نگاهی کامی بشم نبخشند
روزی رسد که تا شب در انتظار باشم

من به چه چند روزی زنگی وفا کنم چند
در کوی خوبرویان بی اعتبار باشم

گل رفت و عندلیبان لب از نوا ببستند
دیگر درین گلستان بهر چه کار باشم

فانی بکن فرشتم عاشق بر آستانش
شاید چو خاک گردم در کوی یار باشم

ایکه به رو گشت از در نیاز آمده‌ام
صدره از خاک درت رفته و باز آمده‌ام

جان ز تن خواسته تو ز فراق این سر ناست
هر تو در نظر ای بنده نواز آمده‌ام

بجدایی شب آن آتشم و افسرده شب
همه تن شمع صفت سوز و گداز آمده‌ام

ای رفیقان نگران شب یلدایی که
بر سر قصه آن زلف دراز آمده‌ام

[illegible]

[illegible]

دیدم که حریف تو نیم پای کشیدم
طفلی تو و من چو تو آموخته بودم

امروز بدام دگری بسته دلم
رفت آنکه ترا یار نظر دوخته بودم

آن کس که چه سلم زد و بفلک شعله آهش
عاشق بره او من سوخته بودم

پر شیوه از خوش سری هر کرده‌ایم
در غمزه‌ات نشسته و لب بسته‌ای کرده‌ایم

دانی چه حیث ما صد صدا بردیم بعشق
از لعل آن دو ابروی هر کار کرده‌ایم

گر منکری رو گشته نازتوام بره
تا کی بعشوه تو گواهی گرفته‌ایم

تا کی بهر تو هرکس مهربان نبوده
اکنون ز عشق رخصت آهی گرفته‌ایم

گر کس نداد جام شرابی بیاد جم
پیمانه ز دولت نگاهی گرفته‌ایم

هرگز نچیده‌ایم گلی از گلبن مراد
گاهی گلی ز طرف کلاهی گرفته‌ایم

با عندلیب چمن هم نفس شب
جاه از نیاز فلک به گیاهی گرفته‌ایم

عاشق زنسبت
اقبال داده بخت سیاهی گرفته‌ایم

[illegible]

[illegible]

ز خاک ره کجا با گردش افلاک برخیزم
غبارم هیچ ننشیند مگر از خاک برخیزم

مرا از عشق او شادی دیگر و چرا باید
در از بزم تو با مهرویان غمناک برخیزم

بمن دامن فشاند از ناز و گیرم دامن او گر
چو از خاک لحد روزی گریبان چاک برخیزم

مولم جلوه از قامت چالاک میخواهم
چو از جان بر سر راه که چالاک برخیزم

درین گلشن بلبل از آشیانم بیخبر خواهم
چو عاشق گر ز پشت خس و خاشاک برخیزم

که از کوی تو با صد بیقراری بگذرم
من که دادم جان و جانان را بدین بگذرم

سیلی از گریه کنون بر سرم نکند
از غم عشق تو تا بازم به آید بسرم

اثر از گریه من خسته نیاید جانا
باور و دی به بگوشش تو زارم خبرم

هر بیانه که گویم سخن چند از عشق
گر نه بر گوش رسد ناله من بیخبرم

تو از این نغمه و دیگر طولی لا
چه کنم بر سر کوی تو شکسته پرم

دل بهر ای من نمیگذارد دگر
جز بسر کوی تو هر جا برود دگذرم

[illegible]

از دو در خصم نه بینم حرام او
من در هوس قامت او در آتشم

گو چشم از تیغ خون هیچ پس مکن
من آن نیم که از تیر بلا سر کشم

باور مکن بکشتن اگر کار من کشد
از کوی حسرت رخت بیکار دگر کشم

عاشق بکوی ستم دل را علاج نیست
در کوی میفروش چو یک جام در کشم

سپهر سنگدل آمد بقصد آزارم
کر لب و به چو در دام او گرفتارم

زیاد رفت فغانم و دین غم فریاد
به یاد کار رهین بوسه لبش زنگارم

بیوسه هم از لعل تو شکرخند نداد
مگر خبر نشد آن سنگدل که بیمارم

نظر بجز این چنین خوش وقتی
به چشم مست تو نگردم نشست بیدارم

طبیب من ندارد وصل علاج کسی
ز غمش نه که ناله زارم

حسود میکند انکار من این دل
شنیده اند و در بند گیسوش گرفتارم

بگریه سحر و شام رفت عمر چو شمع
بر آید این روشن شب تارم

[illegible]

[illegible]

ما تیشهٔ سعی از کف فرهاد گرفتیم
تعلیم غم عشق ز استاد گرفتیم

ما رسم گریبان دریدن یاد گرفتیم
کام دل غمدیده به فریاد گرفتیم

آن خاطر شادی که جهان زو نشنیدند
دادیم به عشق و غم آباد گرفتیم

با نغمهٔ مرغان چمن در نه ندیدیم
از مرغ قفس زمزمه یاد گرفتیم

دیدیم روان از بهار سوی گلشن
راه سر کوی تو به فریاد گرفتیم

خوانم ز نشیمن سر و قفس دادم
ما رخصت فریاد ز صیاد گرفتیم

گفتند دل از دو بر و حاجت دنیا
دامان تو روزی چه بی داد گرفتیم

عاشق به سر کوی او از بسکه نفتاد
صد بار فزون دامن جلاد گرفتیم

بغیر یک جهت اختیار نکردم
بچاره جز به خون دل کار نکردم

کنون شکایت جوش تو ان پیر کوزی دل
گی حکایت مهر و وفای یار نکردم

نصیحت ان بید کرده ادا
بکس نمودن روی تو را شمار نکردم

[illegible]

[illegible]

چو آن گذشت صبح ز رخ نگو که نه
ز کی طرف غم خود ز تو بیشتر ندارم

چو پیر صبا بگلشن نگل دمیده غنچه
بر این شکسته خاطر پریشان چه بیداد

ز تکان بکن دو روز بکیر بوصل عاشق
که کان زندگانی به ترین قدر ندارم

غم هفته بر بخت سر ناب گرفتیم
آتش ز دل از دخت ستم آب گرفتیم

آن شسک با هم [illegible] قوت
از پرتو خورشید جهان تاب گرفتیم

در بزم طرب باده گرفته حریفان
ما رسم قدح چند ز خوناب گرفتیم

از ذوق تحصیلیم شب تا سحری
یکبار [illegible] گرفتیم

مه پرده بر افکنده و مهر فلکی آمد
با او قدحی چند به مهتاب گرفتیم

دیدیم چو خود [illegible]
رفتیم و کنار از همه احباب گرفتیم

عاشق به هوای حرم صبر و سکون را
دادیم ز دست [illegible] گرفتیم

[illegible]

[illegible]

مشکلی دارم که باید از سر جان بگذرم
باز فکر عشق آن شیرین شمایل بگذرم

منتظر دیگر کرا باید ز خوناب دل
کشته‌ام تحصیل تا باید ز حاصل بگذرم

مکه مقصودم نخواهد ماند آن مه بی ملال
با جفا خو کرده‌ام و از لطف حاجب بگذرم

توبه کردن بار دیگر از رخ آن سیمتن
من نمی‌خواهم که از طبع کامل بگذرم

کار عشق دلبران با این چنین بار گران
مشکل افتاده است من زین کار مشکل بگذرم

گرد خود بار سر راه صبا خواهم فشاند
تا بگرد راه او منزل بمنزل بگذرم

ای رفیق از حال من بهر خدا غافل مشو
پیچ و دم تیغ ستم جانان ما غافل بگذرم

رهنما گر خضر باشد با چنین بار گران
با دو دم باید که از این دشت هایل بگذرم

یاد آید عاشق از حال من دیوانه‌ام
چون صبا هر که بر آن مشکین سلاسل بگذرم

خدا را ای رفیق امشب ز شوق یار بیتابم
بجوی آب نه چشمش که گریه می‌خواهم

نمیدانم چه با دل میکند مژگان او دانم
که تا دیده از آن ابروی میرها ز دیده خونابم

[illegible]

[illegible]

تیغ بر چرخی کشیدی از شهیدان غمیم
سرگرانی باز با من ناسلمان غمیم

گرد آهنگ نظر بر شیشه‌ها صیقل جبیب
من که نقد جان بکف دارم پشیمان غمیم

همچو آن ماهی جدا از آب و دام او بسوز
از تو مهجورم ولی آگه ز هجران غمیم

میکنندم هر زمان و داغ دیگر بر دماغ
تا نه پنداری من در فکر سامان غمیم

میکشم شکرانه زین عاشق از یاران خجل
گر ز عقل و در سودا بها چون پریشان غمیم

نگاهت مست تا بانی و آن نه بیریم
بیجور گوش کنار ای آنکه جان نبریم

اگر بیاد وی رود خاک با همت عشق
نگاه غیر میم اوست آسمان نبریم

خوش است شاه بفرماید ما که گم گردد
شبی ز خواب خوش از خشم پاسبان نبریم

بباغ تازه نهالی بیار باشد
هر تازه مشت خبر بسوی آشیان نبریم

هزار رنگ نگار تازه گردد هر شاخ
بغیر حسرت و دیر ز گلستان نبریم

کسی که خون جهان جمع با نگاه آن رود
بغیر غمزه خونریز او گمان نبریم

[illegible]

[illegible]

با امیدی بمن هر چند از کویت جدا هستم | من که یکبیت حریف بی‌زاری هستم

من ز امید ار تو بخود وان مهر آشنا | بدگمانان که ز بس جفا بی‌یاری هستم

بخبر آورده‌ام جنسی ببازار جهان | اگه از سود و زیان و دو سه دلداری هستم

خاک این کبر آن عاشق گرفته‌ام

ساکن کوی وی از بیداری هستم

[illegible]

بر او خوش سر و در ز ملال رسته بودم | چه بکوی مهوشان بطرب نشسته بودم

نکشیده جام آنکس چو ز بزم او برون شد | بهزار حسرت آنشب من بی‌گنه شکسته بودم

بمن آنچنان که گشتی ... بخود دیدم | بکجا رسیده بودی که بجا نشسته بودم

ز نقاب این قدر خون بدل کنی او را | ز فریب الفراقی با امید بسته بودم

غم حسرت و غریبی من دل فگار دارم | بخجسته آشیانه و ز دام رسته بودم

مجلس اضطراب دل بهزار عاشق

بکدام صبر و طاقت من ازو گسسته بودم

[illegible]

[illegible]

بحال آنکه از هجران و کار مشکلی دارم | اگر کوشش بهیچ غم امیدی هم دو دلی دارم

با امیدی دلم او بخشد ز مهر خاطر ما | نظری بستم از مهرو نه از مهر خاطر دارم

بشتابی بجانب ناز و قدر مهر شتابی | رکاب دلبری آگاه و از مهری خاطر دارم

همسوزم از اشک ... شمع آنجمن | بظاهر گرچه ... جا در محفل دارم

زبس پرسیدم از غبار زخم کار خود را | بجز آنکس نشد آگه که من هم قاتلی دارم

متاع نقد جان در کف براه قاصد کوی

نشستم عاشق و بیدار هم رو در رها دارم

آنکه بود از غمش رنگ بیماریم | هیچ ندارد اثر در دل او زاریم

منکه دو عالم بهر ستم ... گرفت | غمزه او میدهد او مهر آزاریم

خواجه بهر من لطف اگر کو کن | ذوق عجب ... دوستاریم

جور و وفا را اگر ... جان ... | غمزه بخون ریختن عربده ... داریم

میدهدم ... گنج وفا ... | گر بغم ... خواریم

[illegible]

بچشم خونفشان بنگر ز هم چشمی نجوم
ببین در چه دامی دل به بوی چه دارم

چنان آماده غارت سینه غارتگرم
چو چشم بیوه چشم دیگر ز آن چشم دارم

ز نقش دست آن بتخانه که دیدم که بر [illegible]
چو در هر گوشه بس شاهان چندین برهمن دارم

بهوسه [illegible] باغ و [illegible]
گمان آنکه مهری با نگار [illegible] دارم

تو هم آنکه بیدانی وهم [illegible]
دلی آنکه [illegible] در [illegible] دارم

مباد آنکه [illegible] عمر [illegible]
ز داغ او چو غنچه [illegible] کفن دارم

سراپا چیره تر از آنکه نا آشنا عاشق
دارا [illegible] مهر و میداند ندارم

رخت [illegible] کوی یار بستم
دست دل ناتوان بدستم

دادم [illegible] خود [illegible]
خود شیشه خویش را شکستم

از گردش چرخ [illegible]
با [illegible] کنون نشستم

آنم [illegible] که ناتوانم
معلوم [illegible] هستم

آن شمع بجلوه آمد تا
افسوس [illegible] رفتم

دنبال [illegible] رسیده آخر
[illegible] ز پیرهن رستم

پیوند مرا ز یار عاشق
چون طالع بد گسسته رفتم

پس از مردن [illegible]
اگر بر خاک [illegible] آن سرو [illegible] خاکم

چنان پاینده [illegible]
[illegible] سایه [illegible] خاکم

تو برق [illegible]
[illegible] آشیان چون [illegible] کم

چه منت [illegible]
[illegible] ز دیده پاکم

دل از [illegible]
بذوق [illegible] خاکم

ز آن [illegible] سینه [illegible] عاشق
[illegible] دیگر بر سینه چاک کم

اگر [illegible] دارم
نظر [illegible] نازه دارم

بچشم حقارت مبین سوی عیبدم | درین عیب اگر آن لبی یاد دارم
بگلهای این بوستان بهر بستم | تعلق بآن سرو آزاده دارم
تو تا که شدی یار کین دو دهر | نه تاب تغافل نه بیداد دارم
ازین ره رسیدم بجز بی‌نیاز | امید تغافل ز صیاد دارم
نگاهی از آن ماه کوشاد خواهم | که عمری دل خود از آن شاد دارم
ز ضعف فغان بر نیاید چو از من | که داد از خدا اندیشه داد دارم
نمی گوید کام پرویز و شیرین | هر اندیشه از آه فرهاد دارم

مرا در نظر قامت اوست عاشق
نظر گر بسرو و بشمشاد دارم

روز جزا ز قصه شوق تو سر کنم | تا فلک هست در صف محشر سر کنم
آن به ضعف طبیب علاج نمیکند | نومید هم نیم که علاج دگر کنم
هر گز ز غم شکسته هر تار زلف | از درد خود چگونه ترا با خبر کنم

گر با دور آید در بزم وصالش | ز غم روی خود سوی دیوار دارم
بسی رنجها دیده ام در محبت | چنان غیبت در دوری یار دارم
نمی گویم بسیار بر قصه من | که در سینه اندیشه بسیار دارم
حساب طلوع و غروب کواکب | بیک یک ازین چشم بیدار دارم
ندارم نظر بر تماشای گلشن | که در دیده داغی چو گلزار دارم

خطش عاشق اهمال سبز رواند
بدل من بهان حسرت یار دارم

آنم درین که نالم از آنم | تا لب رسید زلب فغانم
یارب چگونه بر بخت گمراه | از حسرت نفید بدشانم
از خود که ندانم بادلبر کلام | چون که نمیشد عنانم
فریاد که پیش آشنه | در حرف نمیرسید امانم
هر دو نشستم نداد کامم | رفتم هر تلاو دگر نخوانم

[illegible]

روز وداع جامهٔ جان چاک کرده‌ام
عاشق شب فراق دگر تا چها کنم

دستی بسر زلف تو چون شانه ندارم — پای شدن از کوی تو جانانه ندارم
کسی چو من از مهر تو بیگانه نداند — بیگانه‌تر از من ز تو بیگانه ندارم
در راه وفا جان بتو مفت سپردم — جانانه همی برزد و بتو جانانه ندارم
گفتم که بزنجیر سر زلف تو زنم دست — گفتا که چو من بتو دیوانه ندارم
خوشتر دارم که از غم اندوهی — جایی که کند جغد در آن خانه ندارم
غیر از می چشم و لب لعل تو ز دوران — بی لعل لبت ساغر و پیمانه ندارم

با پیر و عقل سازد و غم جان
عاشق چکنم چون سر فرزانه ندارم

سکه دل ویران بجز از غم که ری داشتم — میکشیدم سر بزیر پا اگر پر داشتم
بیخبر بودم ز مسکین از قرب علی — ورنه هجران تو از وصل خوشتر داشتم

[illegible]

فغان ز جور تو نامهربان نکرده‌ام — اگر ز جور بسوزی فغان نکرده‌ام
رخ چو ماه پریوشان روان چه بگذرد — که آه از پی حسرت روان نکرده‌ام
هزار بارم اگر برق خانمان بسوزد — ز شاخ گل به چمن آشیان نکرده‌ام
تماشای تو راهی نو هر روز و دمی — سر سوی خویش از آن آستان نکرده‌ام
ز چاره‌جو چه چاره بکندم بهتر — که پیش ازین غمش ناتوان نکرده‌ام
نوازش تو دارم چه جان زنانه من — اگر ز دست رهد داستان نکرده‌ام
بهشت وادی خسته‌ام بخواه جلا — اگر ز وصل تو خوش کامران نکرده‌ام
دلم چو نقش تا به شکر شیرین است — بوعده‌های تو خوش شادمان نکرده‌ام
بسنگ جور اگر آب ناتوان شکند — نظر ز شاخ بسوی باغبان نکرده‌ام
کم حدیث وفا تا مرا زبان باشد — کرم چو شمع بسوزی زبان نکرده‌ام

ز آستانهٔ میخانه بعد ازین عاشق
رخ نیاز سوی آستان نکرده‌ام

[illegible]

آن صید پیشه‌ایم که بخونم کشیده است / آنکه کشته ایست که در خون طپیده ایم

مانند غنچه از کف این بیرحم بوستان

عاشق بگوشه جگر پر خون خزیده ایم

از ذوق وعده تو از هم شکفته ایم / عمری گذشته است که یکشب نخفته ایم

پاشیده برگ غنچه ما از هم خزان / پنداشت روزگار که رنگش شکفته ایم

شاید که لطف حسن تو بر ما دوا کند / دردی شکسته که با کس نگفته ایم

ما یار را چه مصلحت اندر فریب ما / زان وعده ای که از لب شیرین شنفته ایم

عاشق ز گریه آب نشد تا نه چشم ما

تا خاک راه دوست به مژگان نرفته ایم

هزاران داغ غیرت بر دل ناکام دارم / ز در کویت نشان سجده بر پیشانی دارم

نخواهم گر نشانه غیرت صبا در جا دارد / جدا یار از شکنج دام سوی آشیان دارم

نه جستم در ره کویش دل گمگشته را / دل گمگشته ای یا کاروان در کاروان دارم

کس ز روی رخت نکشود در بروی من / جز در میخانه هرجا حلقه بر در زدم

در هوای سبزه گلشن نگشودم بال و پر / وه که با مرغان بسمل گشته پر در پر زدم

دعوی خونم بکس کی برسد روز جزا / من بدار الشوق شهادت سینه بر خنجر زدم

من غلام آنکه بیچاره غلام خود نخواند / در هوای خدمتش دامان خود تا بر زدم

از جهان سوزان خود امشب یقین سوختی / آتش افروختم آتش چخماق در زدم

بر سرش از ابر آخر نباکی با من چه شد

بر ره بسته چه رخ ز خاکی عاشق سر زدم

خوش بود در حلقه سگهای کویش صحبتم / کاین بود در کوی آن مه بهتر از همتم

بار نیسان گر نشینم گاه گاه عیبی نه ام / در دم از کوی آن مه کی بود آن طاقتم

دعوی خونم بر کی برسد روز جزا / آنکه برسازد شهید ناز با صد منتم

خار نقش قدم دو داده ریشه بر دیوار باغ / آه از یاری که نتواند ز ابر رحمتم

میکشد چنانم سوی نوای ناآشنا / ور نه خوشتر باشد از اشک بتان آن جنتم

میروم خاک ره ساقی بچهره نوشم — وه بدل آرزوی جرعهٔ جامش دارم

بزنم نام دل خویش بیازار غمش — کانچه در سینهٔ من تنگ بیانش دارم

تنگش از صید زبون من دلخسته مباد — آنچه پنهان نظری جانب دامش دارم

آنکه از آتش سوزان دلم در عذری — چکنم من که درین سینه نهانش دارم

آب حیوان اگرم هست و بدل لب او — همه بر خاک کف تا قدم خویش دارم

بهر یک بوسه که گیرم لب شیرین تا کی چند — چشم بر راه خط غالیه فامش دارم

آنکه از وعدهٔ خود یاد و نیارد هرگز
عاشق دلشده در راه خویش پیامش دارم

دل که شاد است بوصل تو کنارش دارم — کاو دل جمع غم آخر کارش دارم

سالکی چون ره بکوی عدم آزرده شدم — اینچنان شاد که کوی بکنارش دارم

زانکه میلکف مژه با بلکه توام همدم — بار رسید غدار ام چه کارش دارم

آنکه از ناز دهی بر دوش نیست قرار — گوش بیهوده بر جهد و قرارش دارم

تو در فکر سرو و بالهٔ شبهای غم [illegible] — تفکر آنکه شبها در غمت بیدار چون باشم

چو طوطی در قفس [illegible] کام از آن لب شیرین — ز وصلت سالکان با حسرت بسیار چون باشم

بمعنی خواندم کاری چو یار [illegible] دلدار — باو در گوشهٔ با حسرت دیدار چون باشم

کرم [illegible] — بطبع او گران [illegible] چون باشم

همه کاری [illegible] — بکار خود [illegible] چون باشم

سر [illegible] — نوا [illegible] چون باشم

سکینم نیست عاشق گر رخ او دیده بردارم
ازو خرسند با این شوق بی [illegible] چون باشم

روزگاری در غمت سر در گریبان داشتم — ور گریبان از خیالت باغ [illegible] داشتم

روز محشر چون حساب کارها از من رفت — منتی از ناوک جور تو بر جان داشتم

بر سر آمد عمرها در راه پایان عشق — چون نظر کردم بمقصد صد بیابان داشتم

در شب [illegible] — خار در پیراهن و گل در گریبان داشتم

هر ناله سحر حسرت پا عاشق

کجا روم ز سر کوی او کجا دارم

فرصت کجا که با تو نیم وصل یک شبی جا کنم
یک گره از زلف او صد عقده از کار وا کنم

ای همرهی که میبری از کوی او بیرون مرا
مهلت که تا یک نظر بر آن رخ زیبا کنم

رفتم از کوی تو تا بر رو کارم ز رنگ
تا جا چو تو میان دلبران پیدا کنم

خواهد از سنگ حلاوت شیشه ام خالی شکست
کو را ز همت درد از خم باده در مینا کنم

از خزان منبت امیدان در این چمن

آنقدر عاشق در بر شاخ گل مأوا کنم

انجنان کو شد انگیز عشقش شد و چلم
در بعد بر رسم گل بادو بیاید چمنم

بهر و پیش تو بدخو هم مجال سخنم
کو مدعی غیر دگر راه در آن انجمنم

رو بیش از خانه برون تا که در میسر شبنم
پسپارم به رسش جان و ندانده منم

همچو گل پیرهن از شوق قبا میسازد
تا که برده اشک صلا از بوی گل پیرهنم

مهرو نشان چنان هیچ ما را
هر چند ... نداریم

جان داده ... در ره محبت
بر خویش تو دستی نداریم

از مهر تو جان نیست گزیرم
با خویش محبتی نداریم

در کار غمت نه که جا بر ما
زنگ که ده مدامی نداریم

سافر سر باری تو کوم
بر خیز صفر حقی نداریم

کامی ز جهان ندیده ایم بر گ
وین طرفه در حسرت شده ایم

در خلوت دل ز شهر عالم
با غیر تو انفسی نداریم

در ملک جنون اگر چه شاهیم
در پیش تو شوکتی نداریم

جز خون جگر شراب عاشق

ما باده عشرتی نداریم

زین پیش بکوی تو چنین خوار نبودم
بیچاره بکام دل اغیار نبودم

بگذشت زمانی که بیرون جز در دار نبودم
آسوده دم دولت دیدار نبودم

[illegible]

کشته امن او ز روز جزا ... | زنده آن زلف گشتم پیشه گریبان گشتم

کرم از آن روی گذشتم چو گره بند | دست غارت زده این بار و به دامان گشتم

نخل بر نخل و صف کم بجز ننگ آمد | همه مبارک همان منزل به بیابان گشتم

التفاته دگر از جانب جمعیت بیار | کافرم بهر نفس کز گلستان گشتم

چو غم آنکه بجز مقصد از غیب رسد | ... آن عشق به پنهان گشتم

گلشن وصل تو با زکه دارم ز رقیب | تخته حوکا شده به زندان گشتم

با مبدی ره پا بر گذار ... دیدار | کو بکر خاطر بکن چو عزیز پایان گشتم

زلف ... سرانگه تحتم عاشق اگر

بخت امن ابوی ... حیران گشتم

ما تحوا ... طاقت ... | بهتر آنست ده عشق ... نشویم

ما همه ذره تو خورشید جهان آرایی | گر نه از پرده برای تو هویدا نشویم

بروه بروه غم عشق تو پوشیده | تا با نکنیم با ... نشویم

[illegible]

مراد جان و دل از عتاب و لطف خوشتر | چه گویمت که ز لطف به و مهر ...

مریض عشقم و خوشتر دارم این بر جان | بشرط آنکه نشینی دمی به بالینم

چه گونه حسرت سیر چمن برم از دل | که هر روی نماید ز جور گلچینم

ببین چه زهر گلی بود روزگار وصال | ببین چه چهره شکن گشت با دو دیدنم

دراز گاه خیالت خاطر شاد | دراز روی وصالت جان شیرینم

به دو عاشق مخمور جرعه ساقی

ز لطف رونق میخانه ... بکنیم

شیرم یار همی در جام کردیم | علاج فتنه ایام کردیم

بها ما آسمان ... ارما | دو روزی را بعشرت شام کردیم

چنان نوشید از کوثر تو ... | دو رنگ نامه و پیغام کردیم

مبارکباد ما را منزل نو | ... آشیان در دام کردیم

دروغ چند کز قاصد شنیدیم | بکار جان به آرام کردیم

[illegible]

[illegible]

گرچه بودم از گدایان در رهٔ عجز و نیاز
دیده حسرت براه شهریاری داشتم

نخواستم روزی برمرده عالم پادشاهی
بر سر کوی تو کز راه گذاری داشتم

خاطر از تو خرم و خوش بود از حسرت [illegible]
رفتم از مهد چو چشم اشکباری داشتم

ای که میپرسیدی احوال اسیران وفا
هیچ در رهی آمدت کامیدواری داشتم

هرکرم از خوبرویان شکوه در دل بود
از رقیبان بود اگر در دل غباری داشتم

بر سر آن کوچه افتاده است تا [illegible]
بار دیگر [illegible] اختیاری داشتم

بعد مردن چو گل سوری [illegible]
بسکه در دل آرزوی گلعذاری داشتم

عاشق آن طرز نگه [illegible]
ورنه من [illegible]

با جام یا خنجر بکش [illegible]
با لطف یا جور [illegible]

این حسن [illegible]
از آدم و حور و پری با هر که خواهی ناز کن

بی غیر چون [illegible]
پنهان نگاهی [illegible] ناز کن

[illegible]

[illegible]

ز [illegible] ابروی عالم [illegible]
با آن [illegible] سوی [illegible] کن

سرت گردم [illegible]
مرا در خاک و خون بگذار و [illegible] کن

نمیگویم [illegible]
اگر [illegible] از حسرت [illegible] کن

بشمع چهره [illegible]
ببوی [illegible] مغز [illegible] معطر کن

[illegible]
[illegible] بنشین و [illegible] کن

نمیگویم [illegible] با لطف کن یا جور میگویم
[illegible] بنشین و با [illegible] لطف [illegible] کن

رسید از رشک کار آنجا که از هجران [illegible]
اگر داری [illegible] آزار عاشق فکر دیگر کن

درین خرابه [illegible] قرار مکن
[illegible] رو بکار مکن

بنا [illegible] از کرم [illegible]
چنین [illegible] نظر [illegible] مکن

ز زندگانی عشاق اگر [illegible]
بچشم غمزه خونریز [illegible] مکن

بدیده حسرت [illegible]
[illegible] را امیدوار مکن

[illegible]

مرگست چاره دوری آن کز نداروست
با درد عشق فکر علاج دگر مکن

پروانه وار اگر سر کار یاری هست
اندیشه از شکستگی بال و پر مکن

یاد از مراد خاطر غمگین بطره ببند
جانا تو که کشف بعاشق نظر مکن

ای ناله مردم از غمش فکری بغمخوار کن
با آتش بر جان بزن یاد در دیوار کن

ای شمع جان کام مهر و زعیسی لعلت
خرم نداری کی بجز فکر من بیمار کن

هر چند مشکل میشود درمان من زان ابرو
یکبوعده خواهم کو ابر کار مرا دشوار کن

ساقی مرا زخود رها کن هم در بزم او جامی
تا با او چون بسر پیمانه را سرشار کن

باشد چو شستن آن صنم غزنوی پیب بوالعجبی
تا میتوان در کوی او ادای عشق ما را خوار کن

دیگر در مشارت کرینه بیقراران
هر دم بره گذاری چون ابر در بهاران

دیگر چه شد به تو عهد وفا و یاری
با دشمن و نکستی پیمان دوستداران

بر خوان نظاره مشکین مجلس عطر ساکرده
نقاب از رگ گلبرداره مجلس گلستان کن

میان بحلقه کفر بخورد شکستم عاشق
اگر لطف تو با من هست از کجا پنهان کن

کاکلش شم رحمان کند یکی رکی پناه من
من بی دولت فارغ تو از فریاد من

صد رسم آهو کو ارنگ در دام آمدم
آه اگر روزی ازین آهو شود صیاد من

غیر ازین کار زده تا نو ... آزرده
چون ... فریاد من

تا تو ... کی گمان ... میدهد
از تو ... وصل ... ناشاد من

گفتم از حال بد عاشق خبر باشد ترا
گفت آن آزرده جان ... تو

جان در ... وصل تو دادن ...
از دو ... مطلب کار من

نالم اگر چه ناله نباید بکار من
تا ... کرده به مهر یار من

بر ... مدعی از بهر کار ها
مهر ... نباید بکار من

با هم خوش است پروانه و بلبل نظر جنگ | صد بار یکی کرده یکبار ره شاد کن
شیرین نه ده و دو شکر صد خار جنگ | کو زخم غیرت ره اگر فکر من فریاد کن
روز به هجر از کف به دامن یاد ناورد | جوری ره با ما که در عهد خود با یاد کن
بگذشت ما را زندگی آید به ما یند که | یک گشت وقت بند که تا می توان بیداد کن
این دل اگر سار زد فغان از خار جور جوان | بود ار بیداد رد نو فکر من صد بیداد کن

باور مکن | کف فکار ده

از هیچ عاشق بگذر نود از جور آن نقش کن

زخوار یم بغلط همچو خاک راه کن | با سیکه خوار غمت کشته نگاه کن
بکام غیر مکن خون ز رشته های حباب | منم که میکشم این باده اشتباه کن
بیک نگاه بجو غم کشید غمزه تو | بر هم مکش دست من ذکر نگاه کن
من آن نیم که بحشر شکایت تو کنم | بخون ناحق من خلق را گواه کن
بیا به پیش محبت اگر بود زندت | دلا ازین بشود ترک این گناه کن

بدل درآمده از سر جفا بگذر | چو منزل تو شد این خانه را خراب مکن
در انتظار چو مردم چه سود آمدنت | بخلق تشنه ز دست دف آب مکن
اگر فغان مرا بشنوی برو جناب | را شنیده غم عشق خود جواب مکن
چو جان برون شده از بدم ورنگ | چو عمر میکند بر سرم شتاب مکن
گرت ز دست برآید بگرد دام مگرد | دگر بدام در افتادی اضطراب مکن
بخواه مرگ و زاهد جان بخواه کرم | به تیر تشنه و تیغ جانب سراب مکن

به پیچ و تاب بیفید از جان عاشق را
دگر ز سنبل تر لاله را نقاب مکن

ما را بکوی افتاده از راه کسی بر و امکن | در هر دو ره و فا غیر از جفا با ما مکن
چون با غبانم رخصت نظاره گل کم دهد | کو حسرتم افزون شود بر روی من و امکن
از حالت خود اگر باشد خبر غیر از خدا | کو سا غیر داری بکفا ندیشه فردا مکن
گر چاره هجر میکنی از رنگ مهر او مگو | هم صحبت مجنون شو با منعش از لیلا مکن

[illegible]

ناتوانم ز غم خود چو نسیم جان در غم — وقتی تمنای پیدا و پیداکن
ای صبا گر کوی شیرین بگذری با جان — از ره یاری گذر بر تربت فرهاد کن
نکهٔ از مهر و وفا بر یاد بیدادم شده — کوه هجران جسم خود از سنگ فولاد کن
روش خوب نگو با دلبر از غمگسار — میکشی از غمزه آن دل لب ایجاد کن
رحم از دست بجام خاطر مخمور — باده عشرت بکش و حسرت ... یاد کن

رنگ مستی باز می‌آید بچون ...
عاشق خسته را دیگر مبارکباد کن

صباح عید و صبوحی بکام یاران بین — کمال رحمت حق ابر گشت باران بین
پر از خانه و حیران خود و هزاران بین — بخاک ره شاهان و شهریاران بین
بشکر پادشهی همدم گدایان شو — سپاس خدمت ... گدا ران بین
نگار رعنا جهان به تیر غمزه تو — ... و لعل ... ران بین
نخورده غم کار و کسی در عشق — بهجت باد ... اتفاق یاران بین

[illegible]

تو دلبر بر کوی ... خواهم — چه خوش ... شاید ... ناز را هم
... دشت در ... — نگاه ... گاه گاه هم
اگر تیغ از زبان ... بگشاید — گر اجرات ... کلاه هم
بیاد ابا غبان ... گلزار — پر از گلها ... دلان نگاه هم
تو ... مهر افروز رخ پوشیدی — مه و مهر ... بیگاه هم
مداری ... کار این ... — سحرگاه ... آه هم
تو ... خوب ... — بغیر از ناز ... اندازه ... گناه هم
اگر در خون نشانند ... عزت — گر اجرات ... علم پادشاه هم

کره دهقان ... دیگری ... آید عشق
نشد در سایه تجلی ... سرگیاه هم

من کیستم از درد ... میکده نوشان — پرورده لطف کرم باده فروشان
از روی تو ... همه گلها ... بهاری — از کوی تو چون ابر ... خروشان

[illegible]

ز سیل گریه و یوسف باد یار محتشم
وین منزل نتوان چند جا دیده بود او

ز آن خورشید تابان چون عاشقان بیتابم
در مهر قصد ذرات چو دم در هوای او

عجب نبود اگر شایسته دیدار او باشم
که چون آیینه دارم نقش او را در صفای او

سراپا حسن مستغنیست این دلبر
که خود را انجمن شد اول گدای او

وجود ما شده آن عالم که در ملک خراب افتد
هوا را میکند با خلق در عهد بهار او

بعزم جستجو هر کس قدم زد در ره عشقش
اگر خود گم نشد گم گشت عاشق در پی او

قرب رقیب تا بکی سستی عهد یار کو
خصم آسمان چه شد یار زود روزگار کو

مرغ کم مذاق جان تا بکی از غم جهان
محنت عاشقی کجا آن غم بی شمار کو

فصل ربیع شد و خزان شور فکنده در چمن
بلبل خوش نوا چه شد موسم نوبهار کو

راحت وصل دوران رنج فراق
دیده وا آزرده ام باد صبا غبار کو

همدمی بکشش اگر راحت دیدم آشنام
بر سر کوی آن صنم این قدر اعتبار کو

ای آفتاب و ماه غلام کمین تو
بوسیده صبح و شام بخدمت زمین تو

هر کس نکشته باز بقصد هلاک من
یک حرف مدعی ز دل آتشین تو

ای نعمت نکو محبت ز لطف حق تمام
تا چند زهر غم خورم از انگبین تو

جور از تو به که لطف و محبت ز دیگران
ای جان من فدای تو و خشم و کین تو

ای سفید شیشه با امید ناوک ت
هر گوشه صید خسته دلی در کمین تو

این چشم نازنین در ذوق
خوش آنکه بنگرد به رخ نازنین تو

در بوستان حسن هیولای نظر
سنبل چو دیده بر طرف یاسمین تو

زان پیشتر که فرش زمین گستر و قضا
بوسیده بود عاشق بیدل زمین تو

خرم نشده دم از عطای تو
ای آسمان اگه از ندعای تو

تا بر اگر شدی از سر هوس
لذت چرا برد دلم از جفای تو

در آب دیده نقش خط پیم وکر
زحمت نسیم تو خاک پای تو

زحمت آنکه بنگرم آن رخ همچو ماه کو
جرأت یک نظر کجا طاقت یک نگاه کو

ربط نیاز و ناز ما ار چه گسسته شد زهم
خواستن گنه چه شد بخشش پادشاه کو

روز و شب انس وصال او کام رقیب ما بگیر
گریه شام عاشقان ناله صبحگاه کو

ابر وصال و بر خاطر داغ تر از تو خوش
جانب این شکسته مهر و دیدن گاه گاه کو

بر گل و سبزه عالم از نم ابر بخشش است
گلشن طالع مرا گر چه شده گیاه کو

راه روان شوق را رهبر و رهنما چه شد
گم شده کاروان عشق جانب دوست راه کو

عمر عزیز ما چه شد پی رخ خوب او بسر
روز مراد عاشقان در همه سال و ماه کو

ناز و کرشمه‌ات کجا با همه خودی زچون
غیرت سلطنت چه شد حشمت این سپاه کو

قصه بانگ آه شد عاشق خسته مبتلا
در غم عیش دلبران حاصل اشک و آه کو

روی تو از تاب می آتش افروخته
زلف مسلسل کو حلقه بی سوخته

واله دلم کی و به بعد هزار انتظار
عشوه گری کو و کی نوشتم آموخته

ای تو بنگار از حسن سر دلبر افروخته
من بهوای قدرت قمر دل باخته

حسن جهانگیر تو باج زد و باره خواه
سینه ویران من مملکت تاخته

صد چو من دل فگار بر سر هر رهگذار
از نگه آشنا کشته نشناخته

حوصله التفات کو که نگاهت زناز
تا بسر مژگان رسید کار جهان ساخته

نه غم سود و زیان نه نظر راه تان
بر سر سم از کوی او بهره جهان باخته

تا بکی این سرکشی سرو دلبر افرازی
چند زیبجا کنم ناله کند فاخته

عاشق از ابنای دهر جز تو ندارد کسی
با ستم دشمنان سینه پرداخته

ای بوفا مرهم بنگر وفا نه
هرگز بنگر کار من مبتلا نه

در آب و آتشم هر به نیرنگ دلبری
بیگانه هستی بمن آشنا نه

مهجو اسم بنگاه کرمت جان کنم نثار
آمد بدل مراد تو از جان جدا نه

سلطان نیکوان نه و دارای دلبران
درد آشنا زکرم با گدا نه

اگر نه آفت جان جهان تو مکردون | بکشتن همه کس را ملیت چرا کرده
سپاس لطف خداوند و نخ نقاب از ما | ببین ببین چه قدر خوبیت عطا کرده
اگر بباغ ارم روی که مهر زان کو | ستاده هر قدم در رو بربقا کرده
ببین چه که بدل رنگ حیره وا | برفتن از سر کوی کسی رضا کرده
دو چشم مهره مه آسمان روشن است دور بامم | دو فا کی رکرا چرخ توتیا کرده

کشیده تیغ دلبر دقت عاشق آمده
هر که بزم که آشنا کرده

سر خوش زباده دلش کر خواب بوده | داده زکار رمه مهر چه تاب بوده
جستم در آب دیده ترا و نیافتم | در کوه بی‌کرانه چه نایاب بوده
اگه نه زشام سیاهم تا سحر | با شیشه و پیاله بمهتاب بوده
خون هزار مهر شده است همچو هلال | بیهوده در خمار می ناب بوده
آورده پیام وفا صبا مگر | آگه زجان بیرون احباب بوده

از سر کوی که تمنا آمده احوال چه خوبست
رفته عاشق و بی صبر و قرار آمده

گفتم بخشم نکو کسی جز تو نظاره | اما چو غدار تو بسر مهر چه چاره
چون پرتو خورشید بیفروخت چراغم | راه دل گمگشته بجوییم بستاره
دانی چه لب بوعشق زاسرور قیامت | جان پیش تو دادن ز سر شوق ببوده
ممکن نبود در سر دل گفت شنودم | زو گشت جو حسنی دمن محو نظاره
خوش غیبت بر لب نسیم تا مرا ان خست | بر اهل صبر [illegible] شد از شوق تو پاره
یاد آیدم از حالت لعل مشکین [illegible] | هر جا ده رسیده بهم شیشه و خاره
خواهم بکنار آئی و بوسم لب لعلت | [illegible] نیاید بلبان پاس شماره
هر چند و جان بسی ز غیرت [illegible] | رقیم که کنم از تو جان [illegible]

رفته است بپا داده دلی بر شاخت
افتاده زپا عاشق و آن شوخ سواره

دلان پر از خون چو مشک صد خار غم در دل   تو باده می را بکف گل در گریبان کرده

تا وصف می التصنم بالله و لکن گفته ام

عاشق چو دار بوستان با غنچه پیمان کرده

زخم تیغ دستی از تو بیک جان رسیده   کز لطف نوازش مژده درمان رسیده

خواب عدم برو زنانبه حکایت   افسانهٔ از عشق به پایان رسیده

دانی چه رسیده بمن از لطف نوازش   پنهان سخن تا بسر زبان رسیده

افسوس نماشه وزتن مانده جدا جان   افسوس ز جانانه دو یکجان رسیده

گم گشته ز کرانه خبت بد عاشق

صد قافله مصر بکنعان رسیده

امشب که بکوی کسی چشم دو نظاره   فارغ ز ماه باشیم مستغنی از ستاره

من نامراد خجل تو سیم ...   چون یار دوست دارد دو جهان چه چاره

فرصت که جام پرسند ازو حساب محشر   جانانه کشتگان خود ممکن نباشد شماره

در بزم مخوانم دگر از روی تبسم   باز خصت نظاره بیمارگان نرم ده

امشب دهم داده پر خرابات   تعلیم دعا رشب دیده سحرم ده

یا رب بگلستان بدهی این جان چو سبکی   باقوت پرواز گلستان پیرم ده

یکبوسه بمن داده و شد از پشیمان   کو جرأت آنم که بگویم دگرم ده

بحو مسته ز گریه منم از نعمه باران   ساغر چو تو کی بسر من ...م ده

ساقی چو دمی یکدیلان خراب   مفتی تو از شباب چو منم جام دم ده

عاشق خبر از خویش ندارم من بیتاب

آنگاه چو از پرده برآید خبرم ده

غیر نازد و غیر استغنا ستمها کرده   شرح سوزان حال بیداری دوباره کرده

عشق من عشق دگر حسن تو حسن دیگر است   بلبلان زاویه دیده گلها را تماشا کرده

شور محشر را هویدا باش از غوغای عشق   با چنین خوبی اگر آهنگ صحرا کرده

از کجا تا سر برآرد عاقبت این شعلها   آتشی افکنده در هر دلی جا کرده

برگ گلم اما من از شبنم مژه آب ده — سنبل تر در کنار از خوان کن تاب ده

ای فدای چشم مست تو به چند همگونه — ساقی مجلس بود مارا از شراب ناب ده

ناله دارم همچو بلبل بلبل غمگین سحر — یارب امشب دیده آلوده کارا خواب ده

آن نگار را مکن در کار من بغیر از دو بار — مهر را از رخت صیدم کن غمانی تاب ده

غرقه خون دیده صد بر کنعان ... — برفکن از رخ نقاب و از شیخ تاب ده

ساقیا خواهد دهت بر حرمتم در بزم یار — باده ام از دست مستان در عوض خوناب ده

سنگ کن عاشق زدوده جوان آمیز کبر را

یا جانی را بدست غارت سیلاب ده

ایکه دائم شمع بزم مردم بیگانه — یاد کن گاه از دل پر حسرت پروانه

در دل خود جستم او را خونش دو در حرمم — کانچنین گنجی چنان کنجیده در ویرانه

برد خواب هستی از ذوق لب افسانه ام — تا شنیدی از غم عشقت تمام افسانه

چون اجل خواهد برون بردن ز دنیا ... — جان خود عاشق فدا کن در ره جانانه

نازش زجانبی و تقاضا زجانبی — زیبا رخی که عشوه او در رهها زده

تا خود چه در صحیفه دلها نوشته اند — کاتش به جان بلبل و بستان هزار زده

برقی هوای خوبی موسی شرار حسن

در حرم و بر رهی عاشق کجا زده

ای دل بیا صنم که مهر از رخ زاده — شادم که بر دلم در رحمت گشاده

ای پادشاه حسن نگار تو شوکت — کاندر کمند شیر شکاران پیاده

استان ... غمزه و ناز — ای ترک شاه وش که کلاه کج نهاده

ای یار ... آن ... — کاکنون ... باده

از یکدو قطره اشک افشانده ز چشم

صد چشمه خون ز دیده عاشق گشاده

بسته میان دلبری است کشتنم — باک نداری اگر ز تنگی دست باده

ای رخ دلفروز تو مهر سپهر دلبری — من به هوای عشق تو از ره افتاده

[illegible marginal text]

برسر میدان عشق ایدل بشوق همچو شمع
تن بآسیب هزاران زخم کاری داده ام

آتشم برجان مزن از رشک اغیارم مسوز
جا اگر در بزم از روی یاری داده ام

عزت عاشق کجا باشد که زه بیچارگی
برسر کوی نکویان تن بخواری داده ام

تو پادشه خوبان در خوبی و زیبائی
ما بر خط فرمان تا حکم چه فرمائی

بنشین بر ما فروزیم از پای چراغ دل
تا شعله فروزند بر گنبد مینائی

گلگشت چمن گر کش گلزار حجرت اما
نگذر که بخشاید گل چین بتماشائی

ایدل بتوام گر شنود ورزند یکدم مقصود
رفتی و نخواهم بود آن روزه باز آئی

از بیخودی شوق صد بار زخود رفتن
بر کردرت کردم در خلوت تنهائی

فریاد و صاف از کف [illegible]
تا کرد و نظر سویم آن دلبر یغمائی

این جلوه طرح آید از شکل بدبستانی
این عشوه نمیداند آن آهوی صحرائی

گل پرده کشید از رخ آن تازه نگاری گو
بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدائی

[illegible marginal text]

[illegible marginal text]

کام چه بود از توسلامی و پیامی
از تو بر پای [illegible] سلامی

فریاد و دور آتشم از عشق و فزادم
عمر [illegible] چو کودک خامی

هر بر خطر بادیه عشق نهادیم
رفتیم [illegible] دل بکد [illegible]

از حلقه مرغان چمن [illegible] بند
بر گردن خود [illegible] حلقه دامی

خونش میکند و روز و شب ما بهارا
بی زلف و رخ ساقی [illegible]

عاشق اگر آن غنچه مست و دهی
سلطانه جم را [illegible]

پنهان ز ما شراب به پیمانه میکنیم
ما را خیال مردم بیگانه میکنیم

بگذار تا تمام بسوزد بکام جهد
رحمی اگر بحالت پروانه میکنیم

ایدل بپرس شرح حکایات [illegible]
گوش اگر بقصه دیوانه میکنیم

کیف باده میکشم عقل و دین بباد
ما را خیال مردم فرزانه میکنیم

کیرم بوعده [illegible] نظر تا
عاشق چرا تو گوش بافسانه میکنیم

[illegible marginal text]

هزار شاخ گل با بلبلان بی تو نمی خواهم | نه تنها در جفا کاری رقیب چند می خواهم

بحال مردم غریب و عالم پرسی | عجب آنکه با این عالم خرسند می خواهم

و ام ولی حسن تو من برد بی خواهم | نبیدانم تو با این حسرتم تا چند می خواهم

ز رنگ عمر آتش نگاهم می بری گویا | بهجرانم و گر درد می هجر چشید می خواهم

ولی پرپیک شد نور جفا با بیدلان جو | ز زلف چون خود بر گردن هر بند می خواهم

رسیدن آن تخم لب عاشق حرف از دیر گلرخان

باک بهر دردمن گلاب و قند میخواهی

بر باد رو گل چو زیرخ پرده گشایی | بر خاک قند سر و چو در جلوه در آیی

با لطف تو و جور تو از رسم شکیبم | از غیر شنیدیم و ربی مهر و وفایی

بر خاک درت جان بسپاریم بحسرت | تا کی بنشینیم و از خانه در آیی

خون ریزی و گویی که جرم نیست | خوش آنکه چنین مست بسر وقت در آیی

کام از تو نخواهند و محبت گذ نیست | از مهر گسل و شمر عاشق چو آیی

نتواند تا با د و فرناد و شرح درد خود کردن | ز سنگ خاره می باید حریف یار ...

ز آن مرغم و آهنگ شکاری بغان گون | کس را زد و جیدن عقاب نا ...

بعبث ای ... سرو کار است ... | داد و فریاد مرغان ... بیپروا

جدا اندر ... زندگی عاشق

وصالش چون ... هجر بی مداوا

جان در کف خلق و تو از خانه در آیی | تا کی تو برون آیی و کی پرده گشایی

رفتیم و ... دیده ... جان بسپاریم | این ... مدارا ... دیده برآیی

ای باد ز حسن ... | و شب ... دعا گوی چرایی

ای بخت جفا کار ... | چون ... جاه ... روز وفایی

از حسرت ... لب آمده جانم | ای ... ز غنچه مستی

عاشق ... محبت

... چشم ... در آیی

برشاخ گل شنیدم این نغمه از هزاری | دل بر مکن که آید آخر زمانه کاری
از عمر بر نخورد هر کس جدا نشیند | در ما امید نیست یاران انتظاری
از سر گذشت آبم در سوز هجر یارم | از گریه در چه فکری در ناله در چه کاری
هر دم اوکه روزی گریم خنده ما نیم | که می توان ببرد با هجر روزگاری
زهجر دیده جیحون از درد و فرقت گل | بلبل است گر باید بعد از خزان بهاری
دارد بدوش غیرت بار گران عشقت | از درد ناتوانان از شوق بیقراری
موران چه شمارش گرد شکر گرفته | پیدا نه عاشقانند در کوی او شماری

عاشق در انتظارش از سر گذشت آبم
رفتم بزیر خاکم خاکی برنگذارش

برای خاطر بیگانگان جفا کردی | مرا که صحبت یاران آشنا کردی
ز سود خویش گذشتی بهیچ مفروشی | بکم خریدی و بازم بکم بها کردی
خوشم که ذوق نگاه رم ز دست (ازدل) | هزار بار جراحت دوا کردی

خوب که کوی تو بودم نه بجانانه پناهی | قتلت به تیغ گوشه چه جرمی و گناهی
بغیر ملک محبت ندیدم و نشنیدم | جهان شکوه ظلمانه کوشش پناهی
ز اضطراب جانم ما امید دوست کسی | بکام همین خواهم نشست بر راهی
خوش آنکه دوست نگارین به ... | بجز نالم چون طلب کند گواهی
بغیر تو نه کس چشمان چه کام برآید | شب وصال ما افزون نه ز ...

کسی اگر کند صد جان عاشق بدل
نثار روی تو سازد ولی ز ...

گشوده چشمه خونم ز دیده و شمع و نیم | که زد بر زخم ما ز ناز خنده نمکی
بنود هیچ دلم در خیال و شمع جانه | که حجت ناوک دل دوز غمزه نمکی
نگاشت جام ما تا بذوق خاطر غمگین | ز حنگ و نشانم بکی نقش نوای ...
عجب نباشد اگر حقه از همه عالم | ز آتش کشیده ... سر زخانه ...
قرین صد غم و دردم شب هجر کاشه | شب وصال ما غیر از توام نبود ...

شب وصال تو با جسم جان جوان خرم — اگر ز دیده بپیکان نهان آنا

خوشم که حرف وفا تو فشاردم — در برسم تو بجا چو باین گمان آنا

اگر درآینه غنچه با تن دو نرگس مست — ز شرم کرانشان از آنکه بیجان آنا

چه کشیده ای غنچه ز خزان — خوشتر آنکه گل [illegible] شاخ و درختان آنا

بغیر در که پیر مغان کجا باشد — در وقت غم [illegible] روی آنجا [illegible] آنا

اگر امان دهد [illegible] گوهر آن عجب

ز سوز قصهٔ عاشق با لا امان آنا

دران چمن ز محبت کلیر اغتبی — بانیم نالهٔ [illegible] و سرا بی

[illegible] تنها عشق تو دارم باد [illegible] — صاحبدل [illegible]

باانکه از غم تو خرابست [illegible] — خوشتر ز ملک عشق [illegible] بدم ولا بی

دست اجل گرفته گریبان جان [illegible] — ای لعل روح بخش تو ام [illegible]

ز شرم [illegible] عشق — مستم [illegible] نگاه بی

بلبلکشت چمن رسید عاشق تماشای بهاران — لب شهای [illegible] احوال بهاران نبیدانا

ز [illegible] بید بدار ز وعده [illegible]

تو عاشق شیوهای این جفاکاران نبیدانا

تو در حقت مهر و جانا [illegible] — بپرسه روح روانا [illegible]

نسیم غنچه خندان ز رخ چو لاله نعمان — برو چو گلبن نسرین [illegible] آنا

زهی تو [illegible] عاشق — [illegible]

بظاهر ار نتوانی به بزم من جانم — مکن مضایقه باری بعشوه‌های نهانم

خوشا شبی که ز سر تا به پا چو در بوش — هزار بار ببوسد لب تو دندانم

تمت الدیوان عاشق بعون ملک العلام

بتاریخ ۲۸ شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۴۹

وین کتاب جهت خواهش فدوی

فرامانرد اتمام پذیرفت